کتابخانه مجلس شورای ملی

۸۹۵۷-ن

کتاب شرح دعای صباح

مؤلف محمد هادی بن محمد صالح المازندرانی

موضوع

خط محمد تقی بن محمد هادی بن محمد صالح المازندرانی شماره قفسه ۱۱۳۷

۹۱۵۱

شماره ثبت کتاب

۸۵۳۹۳

۱۱۸۷۱

بازدید شد ۱۳۸۲

بازدید شد

خطی «فهرست شده»

۹۱۵۱

کتابخانه ملی ۸۹۵۷-ش

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا من دلع لسان الصباح

بنطق تبلجه خداوندا ای آنکه بیرون کرده زبان

سپیده دم را بگفتار و روشنایی آن و خلاصه معنی آنکه بظهور

سپیده دم جهان را منور ساخته اللهم در اصل یا

و چون این کلمه [illegible] بکار برده می شد در دعاها برای تخفیف حرف

ندا افتاده و [illegible] شده و در آخر در آمده گویند دال

یعنی اخرجه [illegible]

الصباح ناطقا بنطق تبلجه [illegible]

[illegible] معنی گفتار است و احتمال دارد که آن طرف [illegible]

[illegible] لسان الصباح [illegible] بنطق تبلجه

[illegible] گویا شدن [illegible]

[illegible] لطیفه و تشبیهات [illegible]

[illegible] لسان الصباح [illegible]

[illegible] دلع که خصوص اخراج لسان است ترشیح اوست [illegible]

[illegible] نطق و تبلج که مناسب [illegible] است تجرید اوست و تحمل که

آن فقره از قبیل استعاره مکنیه و تخییلیه و ترشیح و تجرید

[illegible] سپیده دم [illegible] گویا [illegible]

[illegible] که در نطق طلب [illegible]

[illegible] و بر شنوایان آنچه در ضمیر او

بیان نتواند نمود و مکرر آن حرف را تمام گوید تا آنکه در آخر
باتمام رساند و این تسریح کنایه است از زایل شدن تیرگی
شب بتدریج چنانکه از دمیدن سپیده دم تا هنگام طلوع
آفتاب مشاهده است و چریدن چرندگان در سبزه زار هم
موجب کم شدن سبزه و سفید شدن زمین است بتدریج
تا آنکه سبزه تمام و زمین تمام سفید گردد و این تاکید است
برای زیاد شدن نور بتدریج که از مجلس مستفاد میشود چنانکه
ذکر یافت وَاَتْقَنَ صُنْعَ الْفَلَكِ الدَّوَّارِ
فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ و محکم نمود ساخت
گردون را در اندازهای آرایش یعنی آسمان
مقتضای زینت اوست برافراشت

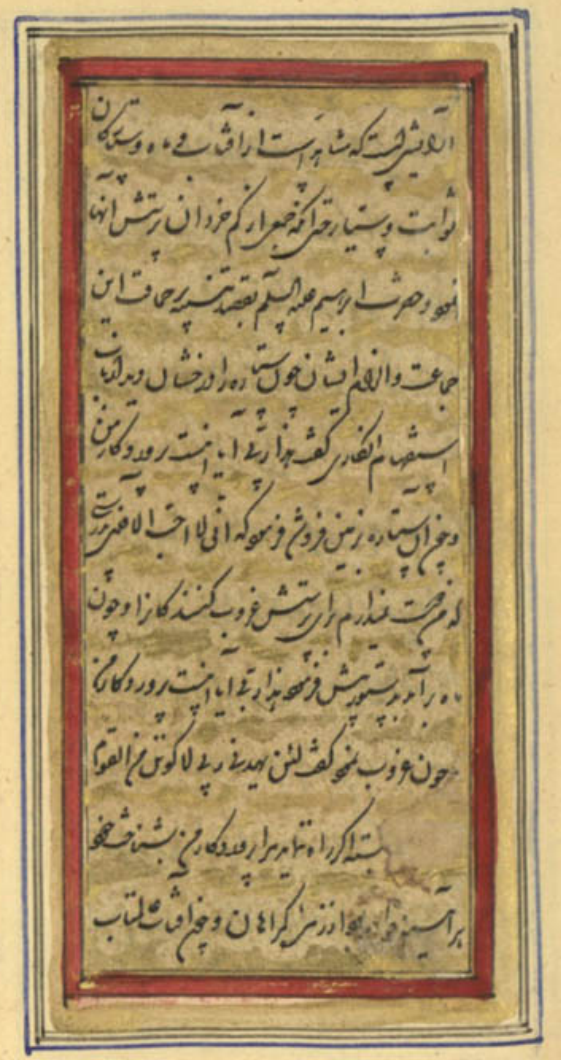

آرایشی است که مشاهده است از آفتاب و ماه و ستارگان
ثوابت و سیار حتی آنکه جمعی از کم خردان پرستش آنها
نمود و حضرت ابراهیم علیه السلام بقصد تنبیه بر حماقت این
جماعت و الزام ایشان چون ستاره را درخشان دید از باب
استفهام انکاری گفت هذا ربی آیا اینست پروردگار من
و چون آن ستاره بزمین فرو شد فرمود که انی لا احب الافلین یعنی
که من دوست نمیدارم برای پرستش غروب کنندگان را و چون
ماه برآمد بدستور پیش فرمود هذا ربی آیا اینست پروردگار من
چون غروب نمود گفت لئن یهدنی ربی لاکونن من القوم
[illegible] بسته اگر راه نماید مرا پروردگار من بشناخت خود
هر آینه خواهد بود از زمره گمراهان و چون آفتاب عالمتاب

تیغ کشید و طاقیه زر بر سر و سر افق خرامید بهمان سبب
فرمود هذا ربی هذا اکبر آیا اینست پروردگار من این بزرگتر است
از آنها و چون در افق مغرب نشست فرمود یا قوم انی بری
مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا وما انا من المشرکین ای گروه ستاره پرستان
و ماه پرستان و آفتاب پرستان بتحقیق من بیزارم از آنچه شما
آنرا هم انباز خدا دانسته اید بدرستی که متوجه ساخته ام
خود را بسوی آنکه آفریده آسمانها و زمین را از روی اخلاص
و نیم از شرک آورندگان و دور نیست که مراد از زمین
اینمقام آرایش عالم کون و فساد بوده
این عالم نمونه ایست از صنع ایزد تعالی شانه بوساطت چرخ گردون

و آنچه مبدعست از ستارگان و حرکات و اوضاع آنها
درین خاکدان بمنصه ظهور رسیده چنانکه کریمه ربنا ما خلقت هذا باطلا
یعنی ای پروردگار ما بدیگر این چرخ گردون را بازیچه و بیفایده
مشعر باوست چه حکمت بالغه حق تعالی شانه اقتضای آن کرده
که اکثر امور جزئیه این عالم بسببی و وسیله باشد که آن سبب و وسیله
بید قدرت کامله اوست چنانچه مشاهد است در خلقت افراد نوع
انسان و سایر حیوانات که بوساطت علوق پدران در رحم
مادران بمنصه ظهور میرسانند و بر قیاس میوه ها و سایر نباتات
بوساطت فشاندن تخم و نشاندن نهال بعمل میآیند هر چند که
چون تعالی شانه توانا است بر ایجاد هر جزئی از جزئیات
آنها از کتم عدم بی وساطت امر دیگر چنانچه اصل عالم را

تصرف و تدبیر نمایند در چرخی که تدبیر کاینات در
آن می‌شود بلکه بعد از آن وارد شده که جعلک مفتاح
شهر حادث لامر حادث گردانید خدای تعالی ترا کلید
ماه نوی برای کار تازه و در کتاب بحار الانوار از کتاب
کافی از عبد الرحمن بن سیابه مرویست که گفت بخدمت حضرت
ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم
که مردمان گویند روا نیست دیدن علم ستاره شماری
و فکر در کار ستارگان و آن علم خوش می‌آید مرا
دانش آن پس اگر آن ضرری دارد بدین من پس حاجت نیست
مرا بچیزی که ضرر رساند بدین من و اگر ضرر نرساند
بخدا سوگند که من البته خواهش دانش ستارگان

و تامل و تفکر در آنها دارم پس آنحضرت فرمود نیست
چنانکه میگویند ضرر نمیرسد از تفکر در آنها بدین تو پس فرمود
شما تفکر مینمایید در چیزی از اوضاع ستارگان که
سیارش را نمیتوان یافت و اندکش نفعی نمی‌بخشد بنا
نگذارید حساب خود را بر طالع ماه و بس پس فرمود هیچ میدانی
چند دقیقه است میانه مشتری و زهره گفتم نه بخدا سوگند گفت
هیچ میدانی چند دقیقه است میانه زهره و ماه گفتم نه بخدا سوگند
گفت هیچ میدانی چند دقیقه است میانه آفتاب و میانه سکینه گفتم
سوگند نشنیده‌ام آن را از ستاره شماری هرگز
هیچ میدانی چند دقیقه است میان سکینه و میان لوح محفوظ
گفتم نه شنیده‌ام آن را از ستاره شماری هرگز گفت میانه

هر یک از آنها و دیگری شصت دقیقه یا نود دقیقه است و این شک
از عبد الرحمن راوی حدیث است پس آنحضرت فرمود ای عبد الرحمن
این حساب است که هرگاه بشمارد مردی آنرا و مطلع گردد بر آن
بشناسد نیی را که در وسط حقیقی نی زار و شماره نیهایی را که
از جانب راست آن و شماره نیهایی را که از جانب چپ او
و شماره نیهایی را که از پس او و شماره نیهایی را که پیش
روی اوست تا آنکه پوشیده نماند از نیهای نی زار یکی و هم از
کتاب کافی از محمد بن یحیی یعنی خثعمی مرویست که گفت سؤال نمودم
حضرت ابا عبد الله یعنی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را
از علم ستاره شماری که آیا آن حق است گفت آری پس
که در زمین کسی هست که بداند آنرا گفت آری در زمین کسی هست

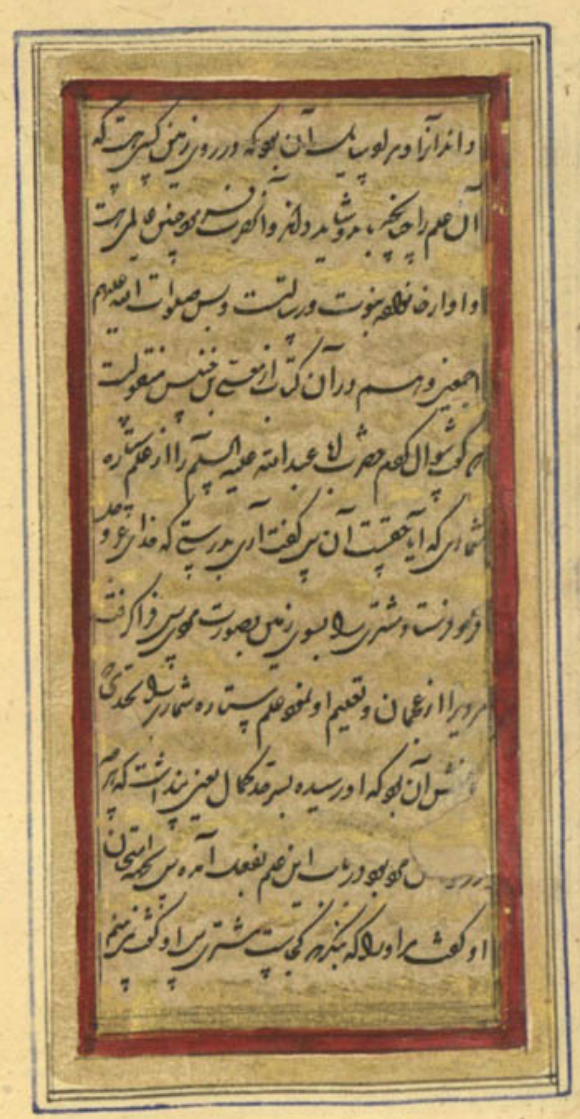

و داند آنرا و مراد سایل آن بود که در روی زمین کسی هست که
آن علم را چنانچه باید و شاید داند و آنحضرت فرمود چنین عالمی هست
و او از خانواده نبوت و رسالت است و بس صلوات الله علیهم
اجمعین و هم در آن کتاب از معلی بن خنیس منقولست
که گفت سؤال کردم حضرت ابا عبد الله علیه السلام را از علم ستاره
شماری که آیا حق است آن پس گفت آری بدرستی که خدای عز و جل
فرمود فرستاد مشتری را بسوی زمین بصورت مردی پس فرا گرفت
مردی را از عجمان و تعلیم او نمود علم ستاره شماری را بحدی
که [illegible] آن بود که او رسیده بسر حد کمال یعنی پنداشت که هر چه
[illegible] مرد بود در باب این علم بفعل آمده پس بجهت امتحان
او گفت مر او را که بنگر که کجاست مشتری پس او گفت نمی بینم

او را در آسمان و نمیدانم کجاست آن حضرت گفت
پس مشتری او را از خود دور نمود و فرا گرفت دست مردی را
از خانواده هند پس بیاموخت او را آن علم تا بحدی که دانست
بمرتبه کمال رسید پس گفت او را بنگر مشتری را که کجاست
پس آن مرد گفت که بدرستی که حساب من دلالت میکند بر آنکه
تویی مشتری پس مشتری گفت آری پس آن مرد از شادی نعره
زد نعره بلندی و بمرد و علم خود را بمیراث داد خاندان خود را
پس آن علم امروز در آن خاندانست و در کتاب بحار
الانوار از احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی روایت کرده که
او در کتاب عرایس گفته که حضرت ادریس
باین اسم نامیده شد که بسیار مباحثه و مدارسه کتابهای آسمانی

و صحیفهای آدم و شیث نمودی و او اولین کسی بود که جامه
دوخته پوشید و بدوخت و اولین کسی بود که تفکر نمود در علم
ستاره شماری و در علم حساب و حکایت کرده از سید ابو علی بن
مرتضی که در کتاب دیوان النسب از توریة نقل کرده که ادریس
اولین کسی بود که بقلم نوشت و اولین کسی بود که حساب کرده ستاره شماری را
و گفت در کتاب منتخب از طریق شیعیان است در دعای
هر روزه ماه رجب وارد شده که و معلم ادریس عدد النجوم
والحساب والسنین والشهور والازمان ای آموزنده ادریس
ستارگان و علم حساب و سالها و ماهها و روزگارها را
از عبدالله بن محمد بن طاهر که در کتاب لطایف
المعارف گفته اول کسی که اظهار نمود علم ستاره شماری را

و راهنمایی نمود بر ترکیب و مقدار حرکت ستارگان و بیان آن
نمود هرمس بود و این سخن مشعر است بر آنکه پیش از هرمس یعنی
ادریس علیه السلام دیگری عالم باین علم بوده اما بیان و اظهار
آن ننموده چنانچه از بعضی از اخبار معلوم میشود چنانکه از علی
مرتضی در کتاب دیوان النسب مذکور روایت کرده از ابو اسحق
طرسوسی که او در رساله که نزد عبدالله بن مالک فرستاده بود
ذکر کرده که خدای تعالی فرو فرستاد آدم علیه السلام را از بهشت
آموخت او را دانش هر چیزی پس بود از جمله چیزهایی که آن
شناسانید بوی علم ستاره شماری و طبابت و هم
آن کتاب از کتاب در المنثور منقولست از حمید بن
النجوم علم آدم علیه السلام یعنی علم ستاره شماری علم آدم علیه السلام

و هم در کتاب ربیع الابرار از حضرت علی علیه السلام
روایت کرده که هر که فرا گیرد مسئله از علم ستاره
شماری را از حاملان قرآن بسبب آن زیاد شود ایمان و یقین
او پس تلاوت نمود آنحضرت این آیه را که ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین
یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق
السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا بدرستی که در
آفرینش آسمانها و زمین و از پی در آمدن شب و روز نشانهای
است برای صاحبان خردان خردمندانی که یاد میکنند خدا
را در حالتی که ایستادگان و نشستگان و خوابیدگان بر پهلوها
و تفکر مینمایند در آفرینش آسمانها و زمین گویند ای پروردگار ما

نیافریده این را ناچیز و بیفایده و هم از ربیع الابرار از حضرت علی
علیه السلام روایت کرده که فرمود ناخوش است که مسافرت نماید مردی با زن
بخواهد در محاق ماه و آنگاه که ماه در عقرب باشد و از خطیب حکایت
کرده که در تاریخ بغداد روایت کرده از تمیم بن الحارث از پدرش از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود ناخوش است که زن بخواهد مردی
یا بسفر رود هرگاه ماه در محاق یا در عقرب و از کتاب نوادر
علی بن اسباط از ابراهیم بن محمد بن حمران از پدرش از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام روایت کرده که هرکه مسافرت کند یا زن
بخواهد و ماه در عقرب باشد خیر نبیند و از کتاب مکارم الاخلاق
روایت کرده نهی از حجامت را روز چهارشنبه و روزی
آفتاب در برج عقرب باشد و اخبار دیگر هم دلالت بر

نیکی این علم دارد ولیکن در برابر آنها خبری چند هست که بحسب
ظاهر دلالت بر مذمت آن و صاحب آن دارد از آنجمله
خبریست که ابن بابویه رضی الله عنه در کتاب من لا یحضره الفقیه
بسند حسن از عبد الملک بن اعین روایت کرده گوید گفتم
حضرت ابی عبد الله علیه السلام را که من مبتلا شده ام بعلم نجوم
پس هرگاه خواهم حرکت کنم بجایی بجهة حاجتی می بینم طالع خود
را اگر آنرا زبون دیدم می نشینم و نمیروم بطلب آن حاجت
و اگر طالعی نیک دیدم میروم بطلب آن حاجت پس آنحضرت
[illegible] حاجت تو برآورده میشود گفتم گفت بسوزان کتابهای
[illegible] در کتاب خصال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از
پدرش از حضرت حسین بن علی علیهما السلام منقولست که رسول

خدا صلی الله علیه و آله منع فرمود مردمان را از چند خوی زشت
که از آنجمله تفکر در ستارگان و علم ستاره شماریست و از
نضر بن قابوس در بحار الانوار مرویست که حضرت ابو عبد الله
علیه السلام فرمود ستاره شمر ملعونست و کاهن یعنی آنکه بزبان
جن خبر دهد ملعونست و ساحر ملعونست و زن غنا کننده ملعونست
و کسی که پناه دهد آن زن را و بخورد از کسب آن ملعونست و آنحضرت
علیه السلام فرمود ستاره شمر مانند کاهن و کاهن مانند ساحر و
ساحر کافر و کافر در دوزخ است و از احتجاج و نهج البلاغه
مرویست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عزیمت حرکت
بجانب خوارج نمود منجمی عرضه داشت که یا امیر المؤمنین بر
در اینوقت حرکت نمایی ترسم که بمراد نرسی و از راه ستاره

شمری این معنی معلوم من شده پس آنحضرت فرمود که آیا
پنداری که پی برده بآن ساعتی که هر که در آن ساعت بسفر رود
بگردد از او گزندها و میترسانی مردمان را از آن ساعتی که هر که در آن
ساعت بسفر رود برسد باو گزندی پس هر که تصدیق کند ترا
در این کار بتحقیق تکذیب قرآن کرده و بی نیاز شده از استعانت
بخدای تعالی در دریافت چیزی که دوست اوست و در رفع چیزی که
او را ناگوار است و بگفته تو سزاوار آنست که هر که عمل بگفته تو کند
اینکه ترا سزای ثنا داند نه پروردگار خود را بعلت آنکه بگمان
[illegible] نموده او را بسوی ساعتی که بسبب حرکت او در آن ساعت
بسفر رسیده و ایمن گشته از گزند پس آنحضرت رو کرد بمردمان
و گفت ای گروه مردمان بپرهیزید از آموختن علم ستاره شماری

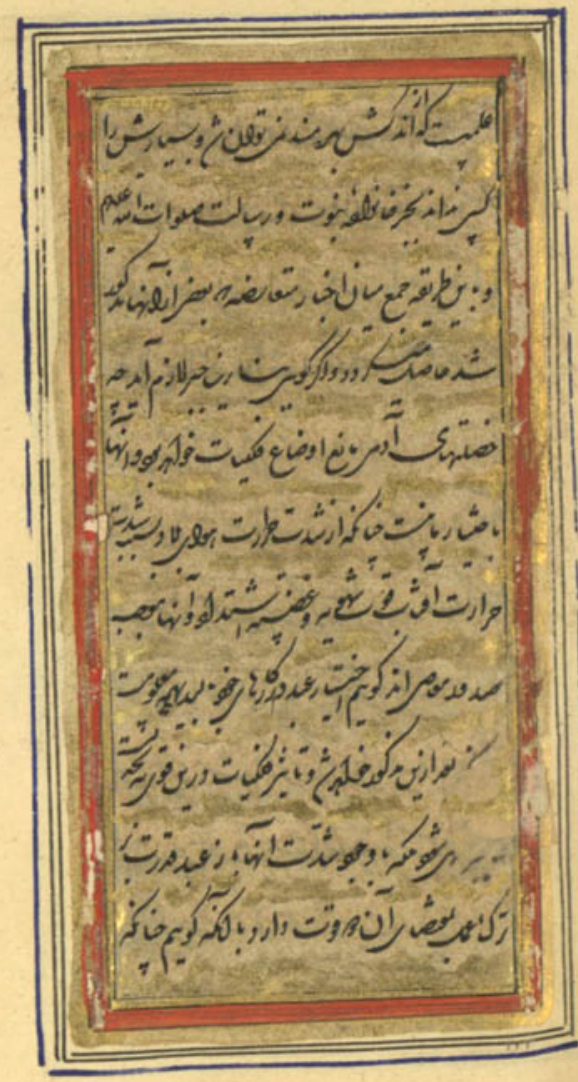

مگر شناختن ستارگانی که راه بجایی برند بسبب آنها در بیابانها
و دریاها بدرستی که این ستاره شماری میخواند دانای خود را
بسوی کهانت یعنی خبر دادن از آینده ستاره شمر مانند کاهن
است و کاهن مانند ساحر و ساحر مانند کافر و کافر در دوزخ است
پس آنحضرت رو نمود بلشکریان و فرمود براه افتید برکت
جویان بنام خدای عز و جل و مدد خواهان از مددکاری او و ظاهرا
که این مذمت نسبت بجمعی باشد از منجمان که بعقیده فاسده
ایشان ستارگان و اوضاع فلکیات را مستقل دانند
در این تاثیرات و جمعی که آنها را چنین ندانند بلکه
علامت و وسیله و واسطه دانند لیکن کما ینبغی عارف
باین عارف باین علم نباشند چنانکه دانسته شد که این

علمیست که از اندکش بهره مند نمی توان شد و بسیارش را
کسی نداند بجز خانواده نبوت و رسالت صلوات الله علیهم
و باین طریقه جمع میان اخبار متعارضه که بعضی از آنها مذکور
شد حاصل میگردد و اگر گویی بنا بر این خبر لازم آید چه
خصلتهای آدمی مانع اوضاع فلکیات خواهد بود و آنها
باختیار ما نیست چنانکه از شدت حرارت هوای بلاد بسبب شدت
حرارت آفتاب قوت شهویه و غضبیه اشتداد و آنها موجب
صدور معاصی اند گوییم اختیار عبد در کارهای خود بالبدیهه معلومست
که بعد از این مذکور خواهد شد و تاثیر فلکیات در این قوی بحدیست
که بر شود مگر با وجود شدت آنها باز عبد قدرت بر
ترک عمل بمقتضای آن دو قوت دارد با آنکه گوییم چنانکه

آن دو قوت اشتداد یابد قوت عقلیه هم از تأثیر فلکیات
اشتداد می‌یابد و آن معارضت با آن دو قوت و مانعیت
از فعل مقتضای آنها والله تعالی یعلم یا من دل
علی ذاته بذاته ای آنکه راهنموده بر ذات خود بذات خود
این فقره شریفه احتمال چند معنی دارد اول و ظاهرتر
آنکه ایجاد شناسایی خود نموده در دلهای راه یافتگان بالهامات
غیبیه و شاهد بر این معنی است کریمه لئن لم یهدنی ربی لاکونن
من القوم الضالین یعنی البته اگر هدایت ننماید مرا پروردگار
من هر آینه باشم از گروه گمراهان و آیه وافی هدایه انک
لا تهدی من احببت بدرستی که تو ای محمد هدایت نمی‌نمایی از آنکه
دلدادی چه معلوم است که مراد از هدایت در این دو آیه

معنی رهنمایی نیست بعلت آنکه خدای تعالی رهنموده گمراهان را
چنانکه راه یافتگان را رهنمایی کرده و حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله رهنمای دوستان خود البته نموده بلکه
مقصود از آن رسانیدن بشناسایی اوست تعالی شانه پس مقصود از آیه
اول آنست که اگر نشناسد خود را بمن پروردگار من از گروه گمراهان
خواهم بود و از آیه دویم آنکه تو ای محمد نمی‌رسانی بشناسایی خدای تعالی
هر کرا دوست داری بلکه کار تو همین رهنمایی خلایق است و هر کرا
خدای تعالی خواهد شناسایی خود را در دل او افکند و بر صفحه ضمیرش
منتقش نماید و هر کرا نخواهد نه و هم بر اوست خبری که شیخ جلیل
محمد بن یعقوب در بیان و تعریف و لزوم حجت بسند خود
از محمد بن حکیم روایت کرده که گفتم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام

المعرفة من صنع من هی شناسایی خدای تعالی ناشی از کردار
کیست و آنحضرت در جواب فرمود من صنع الله لیس للعباد
فیها صنع از کردار خدای عز و جل است نیست مر بندگان را در آن
هیچ کاری و هم در آن باب از عبد الاعلی روایت کرده که گفتم
بحضرت ابی عبد الله علیه السلام شایسته کرد خدای کار ترا
هیچ پدید شده در آدمیان آلتی یعنی قوتی که دریابند بسبب آن
شناسایی خدای تعالی را گفت نه گفتم پس آیا تکلیف کرده شده اند
بشناخت خدا گفت نه بر خداست بیان آن یعنی شناسانیدن خود
را بایشان تکلیف نمی کند خدا هیچ نفسی را مگر باندازه قوت او
و تکلیف نمی کند خدا هیچ نفسی را مگر بآنچه داده آنرا بدرستی
در باب بعد از آن از آنحضرت منقولست که سته اشیا

لیس للعباد فیها صنع المعرفة والجهل والرضا والغضب
والنوم والیقظة شش چیز است که بندگان را در آنها هیچ
کاری نیست شناسایی خدای عز و جل و حق ناشناسی و
خشنودی از چیزی و خشمگین شدن از چیزی و خواب و بیداری
و باین معنی اخبار دیگر هم وارد شده و این معنی منافی اختیار
بندگان در شناخت او تعالی شانه و مکلف بودن ایشان
بآن نیست چه هر چند القای معرفت در دلهای شناسایان
کرده اوست تعالی شانه لیکن هر دلی قابلیت و شایستگی
نداشته آن بی فعلی از جانب مکلف که بسبب آن
قابلیت و شایستگی الهام آن و تصدیق و اذعان
بآن یابد صورت پذیر نیست و تکلیف بشناسایی از راه کردار

اموریست که موجب استعداد و قابلیت آن الهامست
و این معنی خصوصیتی بشناسایی حق تعالی ندارد و بلکه
معرفت هر امری چنین است و اگر خواهی حقیقت حال در
آینهٔ ضمیرت صورت پذیر گردد ملاحظهٔ حال خود نمای هنگام
استدلال بر مطلبی که معلومت نیست چه بعد از ترتیب مقدمات
عقلیه برهان و مراعات شرایط آن خواهی نخواهی آن مطلب
در صفحهٔ ضمیرت نقش پذیر گردد و می یابی که ارتسام آن
صورت در ضمیرت بی اختیار بوده و ترا بغیر از قابلیت
گردانیدن ضمیر خود برای قبول آن صورت کاری نبوده
این حالت از محسوسات آنکه آینه زنگ گرفته
در آن در نمی آید و بعد از صیقل نمودن و زنگ زدودن

آن هر چه در برابر آن در آید صورتش در آن نقش می پذیرد
و آن مرد صیقلی در ارتسام این صورت در آینه دخلی نداشته
بغیر از آنکه مادهٔ آینه را قابل آن کرده دویم آنکه مراد از دلالت
معنی رهنمایی و مراد آن باشد که رهنمایی مقربان درگاه خود
بر ذات خود نموده بذات خود باین معنی که وجود فیض الجود او
تعالی شانه که عین ذات احدیت و متحد با سایر صفات
کمال و سمات جمالیست در ظهور بمرتبه ایست که رهنمود آن شاهد
حقیقت در اولین گام منظور و مشاهد ایشان هم اوست
است آنکه آن ذات علت همه موجودات و منشأ تمام
مخلوقاتست از آن راه یافته اند بوجود آنها مانند شناخته شدن
ذرات بوسیلهٔ نور آفتاب عالمتاب و این طریقه معرفت

مقدسه او که برسالت او بظهور آمده و معجزه ایست مشتمل بر حکمتها
و مصلحتهای غیر محصور و معلوم میشود که او است آن لطف واجب
بر خدا و بر این قیاس بشناسید صدق و راستی فرمان فرمایان
مسند خلافت و عصمت را بوساطت صدور امر بمعروف
و عدالت و احسان از ایشان بر وجهی که خطا و غلطی اصلا
در آن راه نیافته چه وجود چنین فرمان فرمایی بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله لطفیست واجب و چنین شخصی باتفاق همگی امت
در سیر خانواده رسالت صلی الله علیه و آله نبوده و باجماع شیعیان
خاندان رسالت خطا و سهوی از ایشان بظهور نیامده
تتبع کتابهای شیعه و سنی معلومست که آنکه دعوی
خلافت و امامت کرده بغیر از این سلسله علیه غلطها و خطاها

در احکام شرعیه بسیار از ایشان بظهور آمده بلکه بدعتها عمدا از
ایشان صادر شده چنانکه از حکایت فدک معلومست چه رد شهادت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمجرد قرابت با مدعی بمنزله ارتداد
و کفر و از خلیفه اول واقعست و همچنین وضع حدیث ما ترکناه
صدقه برای منع میراث پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از فاطمه
علیها السلام مفصل این اجمال آنکه چون ارض فدک بی جنگ و جدال
و بدون خیل و رکاب بدست پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده و
داخل انفال بوده و از چیزهاییست که مخصوص پیغمبر خدا صلی الله
و آله بوده آنحضرت آنرا در عهد خود تملیک حضرت فاطمه
علیها السلام نمود و در عهد آنحضرت عمال فاطمه علیها السلام در آن
سرزمین بودند و بعد از آن خلیفه اول عمال آنحضرت را از آنجا راند

خود متصرف شد و چون آنحضرت دعوی آن نمود که پدرش
آنرا تملیک و تسلیم او نموده و او انکار این معنی نموده آنحضرت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ام ایمن را بشهادت طلبید
و ایشان اقامت شهادت نموده ابوبکر شهادت آنحضرت را
بعلت قرابت با صاحب دعوی رد نمود و شهادت ام ایمن
را بسبب آنکه یک زن بود و چون حضرت فاطمه علیها السلام
دید که ازین راه نمیتواند حق خود را انتزاع نمود گفت هرگاه قبول
نداری که پدرم آنرا بمن بخشیده مال پدرم خواهد بود و اگر منکر
میراث بمن میرسد او گفت از پدرت شنیدم که ما
معاشر الانبیاء لا نورث درهما و لا دینارا ما ترک
ما طایفه پیغمبران میراث نگذاریم درهمی و نه دیناری آنچه

واگذاریم پس از خود آن صدقه است یعنی باید صرف خیرات
و مبرات گردد و این جزو ما ترکناه صدقه جعلی است و
آنچه در حدیث وارد شده همان جزو اولیست که نحن معاشر
الانبیاء لا نورث درهما و لا دینارا و غرض آنست که ما
گروه پیغمبران در صدد جمع مال و ذخیره نمودن درهم و دینار
نیستیم بلکه غرض ما میراث گذاشتن علم است چنانکه در ذیل
آن حدیث در طریق امامیه وارد شده که ما میراث نمیگذاریم مگر
پاره از علوم خود را پس هر که فرا گیرد از آن فرا گرفته بهره
مند این آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله خانه و بعضی
از حوایج خانه بمیراث بزوجات او رسید حتی آنکه ابن عباس
در معتمد سنیان است آنگاه که عایشه سوار استری بر سر راه جنازه

مقدمه حضرت امام حسن علیه السلام آمد بجهت منع از دفن آنحضرت
در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب بوی نمود گفت
تجملتی تبغلتی و ان عشتی تفیلتی لک التسع من الثمن و
للکل تملکتی یعنی در این موضع برای اشباع است یعنی شتر سواری
نموده بودی و اینک استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بیل سواری
خواهی کرد مرترا بود از میراث پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نه یک هشتم
و تمام ترکه او را تصرف کردی و در نسخه معتبری کهنه از تعلیقات
امیری تجرید که معلوم نشد که تالیف کیست بعلت آنکه اول و
آخر نداشت و پیش از آن چنان حاشیه ندیده بودم لیکن اینقدر
معلوم بود که تالیف فاضلی بود دیدم که حکایت کرده ابن
جوزی که از مشاهیر علمای سنیان است که در کتاب تاریخ خود

روایت کرده که ابوبکر در زمان خلافت خود مبلغ هزار درهم
از بیت المال بهمه ساله عایشه مقرر کرد و عایشه آنرا گرفتی تا زمان
خلافت عثمان و عثمان آنرا مقطوع نمود و عایشه مطالبه آن
نمود و عثمان گفت تو یک زنی و این مبلغ از خرج تو افزون است
و ادای آن از بیت المال روا نباشد عایشه گفت پس چرا پدرم
بمن میداد گفت پدرت رعایت فرزندی تو کرده گفت چرا عمر
بدستور پدرم آنرا میداد گفت برای آنکه عمر میخواست که بجهت دختر
خود حفصه هم مثل آن مقرر دارد عایشه گفت چرا میراث پدرم
بمن نمیدهی گفت پدرت میراثی نگذاشت از پدرت شنیدم
که میگفت نحن معاشر الخلفاء لا نورث درهما و لا دینارا
ما ترکناه صدقة ما طایفه جانشینان پیغمبر میراث نمیگذاریم

درهمی و نه دیناری هرچه واگذاریم آنرا بعد از خود آن صدقه است
باید بمحتاجین داده شود عایشه گفت تو این را بر پدرم افترا بسته
برای آنکه حق مرا ضایع کنی عثمان گفت چنانکه پدرت بر
پیغمبر خدا افترا بست آن حدیث را تا آنکه حق دخترش را ببرد
و بسیار بوده که عمر بن الخطاب در قضایا و احکام شرعیه غلط
میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفریاد او رسیده او را
از آن حکم باز داشتی و آن خطا را بصواب مبدل گردانیدی
چنانکه از طرق مؤالف و مخالف بثبوت رسیده که در هفتاد
جا عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر نبودی علی هر آینه هلاک شدی
بعلت خطا در حکم شرع بلکه بسیار بودی که دیگران هم
بر خطای او آگاه مینمودند چنانکه بثبوت رسیده و در کتب شیعه

و سنی همه مسطور است که روزی عمر بر منبر گفت که هر زنی که مهر و
صداق او زیاده از مهر سنت بوده باشد آنرا بر میگردانم بمهر سنت
و زیاده را باو نمیدهم زنی برخواست و زنان اعتراض کرده
گفت تو چکاره چیزی را که خدای تعالی برای ما مقرر کرده برگردانی حق
تعالی در کتاب مجید فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا
منه شیئا اگر داده باشید بیکی از آن زنان صداقی مانند
کوه احد یا مال بسیاری پس مگیرید از آن مال چیزی را عمر چون
این سخن شنید و گویا هرگز این آیه را نشنیده بود گفت کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال همه آدمیان دانا ترند
از عمر حتی آن زنانی که نهانند در حجلها و رو بجماعت حاضرین
کرده گفت هرگاه خطایی از من صادر شود مرا براه راست بدارید

و نتوان گفت چیزی برتر از وست پیش از هر چیز است و نتوان گفت چیزی
پیش از وست در آمده در همه چیز بدانش نه از باب حلول چیزی در چیزی
و بیرونست از هر چیز بعدم شباهت و ناجنسی نه مانند چیزی بیرون
از چیزی یا کانکه او چنین است و نیست کسی چنین جز او و هر
چیز را او منشا و مبدا است و محتمل که مراد از اعرفوا الله
بالله در خبر فضیل ابن السکن این معنی باشد چنانکه بعضی گفته اند و بنابرین
معنی والرسول بالرسالة تا آخر اینست که بشناسید پیغمبر خدا را
باین روش و متصف دانید او را باین صفت که میرساند پیغامهای
حق تعالی را و بشناسید فرمان دهان را باین روش و متصف دانید
ایشان را باین صفت که میفرمایند نیکیها را و منع مینمایند
از شبهها و عدالت مینمایند در اجرای احکام شرعیه و احسان

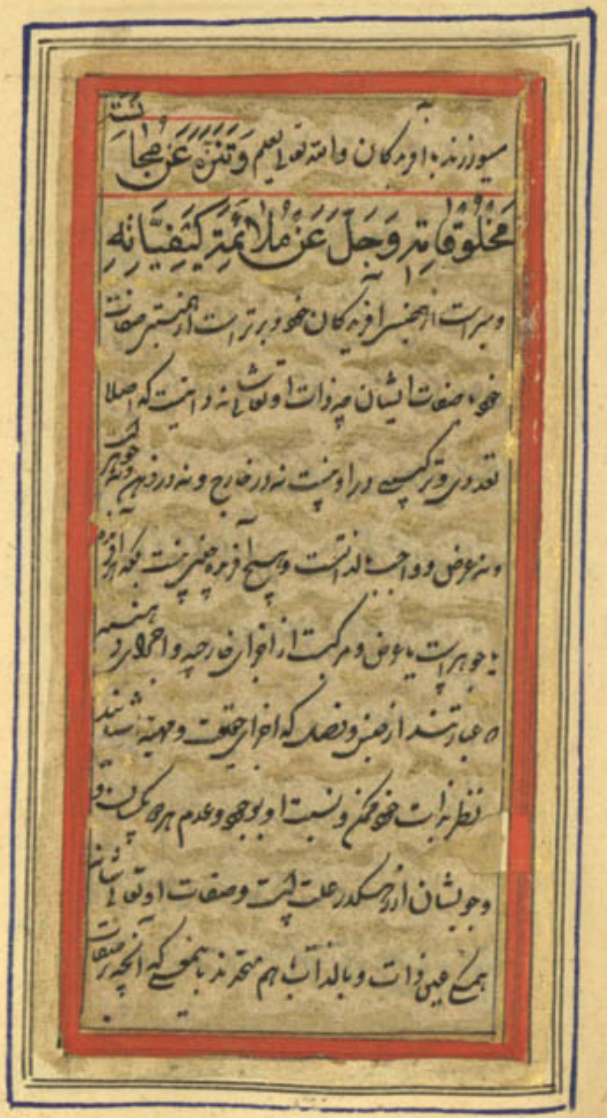

میورزند با آفریدگان والله تعالی یعلم وتنزه عن مجانسة
مخلوقاته وجل عن ملائمة کیفیاته
و مبراست از همجنسی آفریدگان خود و برتر است از همنسبتی صفات
خود با صفات ایشان چه ذات او تعالی شانه دانیست که اصلا
تعددی و ترکیبی در او نیست نه در خارج و نه در ذهن و نه جوهر است
و نه عرض و واجب بالذات است و هیچ آفریده چنین نیست بلکه هر آفریده
یا جوهر است یا عرض و مرکب است از اجزای خارجیه و اجزای ذهنیه
که عبارتند از جنس و فصل که اجزای حقیقت و ماهیت اشیا اند
نظر بذات خود ممکن و نسبت او بوجود و عدم هر دو یکسان و
وجوبشان از رهگذر علت است و صفات او تعالی شانه
همگی عین ذات و بالذات با هم متحدند باین معنی که آنچه بر صفات

خلایق مترتب می‌شود بر ذات او بذاته بر وجه اکمل و اتم مترتب
مترتب است و او بذات خود دانا و توانا و پاینده و شنوای
بیناست و فی الحقیقه هر صفتی بنفی ضدش راجعست و دانا
باین معنی که نادان نیست و توانا است باین معنی که ناتوان
نیست و هکذا و از اینجهت گفته‌اند کمال التوحید نفی الصفات عنه
و هم از اینجا گفته‌اند فهم صفات او تعالی شانه محال مانند
فهم ذات بخلاف صفات آفریدگان که آنها کیفیاتی اند
زاید بر ذات ایشان و هر یک منشأ اثری اند مغایر اثر دیگر
چنانکه علم ما حالتی است زاید بر ذات ما و مغایر با ذات دیگر
ما که در ما نبوده و بهم رسیده از راه ممارست و مدارست
محسوسات و معقولات و کار توانایی بر صنایع و اعمال

زو نمی‌آید و قدرت هم حالتی است دیگر زاید بر ذات ما که منشأ
توانایی بر صنایع و اعمالست و نبوده و پیدا شده و کار دانش
از و نمی‌آید و بر این قیاس سایر صفات و محتمل که مراد از صفات
در این مقام معنی عامی باشد که شامل صفات فعل تواند بود چه
افعال خدای تعالی هم شباهتی با افعال خلایق ندارد چه حق تعالی
در کارها محتاج بآلتی عضوی جارحه معاونی تأملی تفکری نیست
بلکه در ایجاد هر چیز ارادهٔ او بس است که اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون هرگاه خواهد وجود چیزی را گوید بوجود آی پس آن
آید بلکه گفتاری هم نیست و قول در اینجا کنایه از خواستن
اوست بخلاف بندگان که در کارهای خود محتاج باعضا و
جوارح و آلات و ادوات بلکه باعانت و مدد دیگرانند چنانکه

افضل المحققین نصیر الملة والدین طوسی علیه الرحمه در
رساله اوصاف الاشراف شمرده که پختن نانی محتاج باعانت
پانصد نفر است چه نانوا محتاج به تنور و هیمه دارد و چندین کس
برای تحصیل هر یک از آنها ضرور است و بتامل صادق ظاهر میشود
احتیاج بزیاده از آن بلکه مصرع ابر و باد و مه و خورشید و فلک
در کارند و اخبار متکثره دلالت میکند بر این معانی مذکوره از
آنجمله شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در باب اطلاق
القوة بانه شیء از کتاب کافی از هشام بن الحکم از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام روایت کرده که انه قال للزندیق حین سأله ما هو شیء
بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی وانه
بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم ولا صورة ولا یحس ولا یجس و

لا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه الاوهام ولا تنقصه الدهور
ولا تغیره الازمان فقال له السائل فتقول انه سمیع بصیر
فقال هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة وبصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه
ویبصر بنفسه لیس قولی انه یسمع بنفسه انه شیء والنفس شیء آخر ولکن
اردت عبارة عن نفسی اذ کنت مسئولا وافهامک اذ کنت
سائلا فاقول انه سمیع بکله لا ان الکل منه له بعض ولکن اردت
افهامک والتعبیر عن نفسی ولیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع
البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات ولا اختلاف الصفات
قال السائل فما هو قال ابو عبد الله علیه السلام هو الرب وهو
المعبود وهو الله ولیس قولی الله اثبات هذه الحروف الف
ولام وها ولا را ولا بالکن ارجع الی معنی وشیء خالق الاشیاء

وصانعها ونعت هذه الحروف وهو المعنى سمي به الله والرحمن
والرحيم والعزيز واشباه ذلك من اسمائه وهو المعبود جل وعز
قال له السائل لم نجد موهوما الا مخلوقا قال ابو عبد الله عليه السلام
لو كان ذلك كما تقول لكان التوحيد عنا مرتفعا لانا لم نكلف
غير موهوم ونقول كل موهوم بالحواس مدرك به تحده الحواس
وتمثله فهو مخلوق ولا بد من اثبات صانع للاشياء خارج من
الجهتين المذمومتين احديهما النفي اذ كان هو الابطال
والعدم والجهة الثانية التشبيه اذ كان التشبيه من صفة المخلوق
الظاهر التركيب والتاليف فلم يكن بد من اثبات الصانع لوجود
المصنوعين والاضطرار اليهم انهم مصنوعون وان صانعا
غيرهم وليس مثلهم اذ كان مثلهم شبيها بهم في ظاهر التركيب

والتاليف وفيما يجري عليهم من حدوثهم بعد اذ لم يكونوا وتنقلهم
من صغر الى كبر وسواد الى بياض وقوة الى ضعف واحوال
موجودة لا حاجة بنا الى تفسيرها لبيانها ووجودها قال له السائل
فقد حددته اذ اثبت وجوده قال ابو عبد الله عليه السلام لم
احده ولكني اثبته اذ لم يكن بين الاثبات والنفي منزلة
قال له السائل فله انية ومائية قال نعم لا يثبت الشيء الا
بانية ومائية قال له السائل فله كيفية قال لا لان الكيفية جهة
الصفة والاحاطة ولكن لا بد من الخروج من جهة التعطيل و
التشبيه لان من نفاه فقد انكره ودفع ربوبيته وابطله ومن
شبهه بغيره فقد اثبته بصفة المخلوقين المصنوعين الذين
لا يستحقون الربوبية ولكن لا بد من اثبات ان له كيفية لا

یستحقها غیره ولا یشارک فیها ولا یحاط بها ولا یعلمها غیره
قال السائل فیعانی الاشیاء بنفسه قال ابو عبد الله علیه السلام هو
اجل من ان یعانی الاشیاء بمباشرة ومعالجة لان ذلک صفة
المخلوق الذی لا تجیء الاشیاء له الا بالمباشرة والمعالجة وهو
متعال نافذ الارادة والمشیة فعال لما یشاء حضرت ابی عبد الله
یعنی جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما در جواب آن زندیق
که از آنحضرت پرسید که چه چیز است خدا گفت چیزیست مخالف همه چیزها
باز گرد از این سخن باثبات ذاتی و بدانکه او چیزیست بحقیقت چیز بودن
یعنی ذات او عین حقیقت وجود خود است نه چون چیزهای دیگر ذات
و هستی جز آن ذات نه جسم است و نه صورت دیده نمی‌شود
بصر و دریافت را نشاید بقوت لامسه و مدرک نمی‌شود بحواس پنجگانه

در نیابند حقیقت او را خردها و کم نکنند او را روزگاران و
تغییر ندهند او را زمانها پس گفت مر آنحضرت را زندیق سؤال کن
پس تو میگویی او شنوای بیناست و غرض او از این سؤال آنست
که هرگاه شنوا و بینا باشد گوش و چشم و قوت سامعه و باصره
خواهد داشت و جسمی خواهد بود بصورت آدمی و باید بقوت
باصره و لامسه و حواس پنجگانه ادراک او توان نمود پس چه سان
نفی آنها نمودی آنحضرت در جواب گفت آری میگویم شنوای بیناست
لیکن شنواست بی عضو گوش و بیناست بی آلت چشم بلکه شنوا
بنفس خود و می‌بیند بنفس خود و چون این کلام موهم آن بود که
تعالی شانه چیزی باشد و نفس او چیز دیگر مانند آدمی بجهت رفع این توهم
آنحضرت فرمود که گفتار من که می‌شنود بنفس خود این معنی ندارد

هر او چیزیست و نفس او چیز دیگر ولیکن خواستم عبارتی از پیش
خود گویم در جواب چون بعدم سؤال کرده شد و برای فهمانیدن
تو چون بودی پرسنده پس میگویم که او شنواست بکل خود و تمام
خود نه باین معنی که او کلیست که او را جزوی و بعضی میباشد و لیکن
خواستم بفهمانم بتو و بعبارتی مطلب خود را ادا نمایم از پیش
خود و نیست بازگشت من در این باب مگر بآنکه شنوای بینای دانای
آگاهست بی تعدد ذات و بدون اختلاف صفات یعنی ذات
او بذاته شنوا و بینا و آگاهست و همه این صفات بذات
و بس بر میگردد و چون فهم این سخن زندیق را مشکل
او را عارض شد پرسید که پس چه چیز است او آنحضرت
اوست رب یعنی پروردگار و اوست سزای پرستش و اوست الله

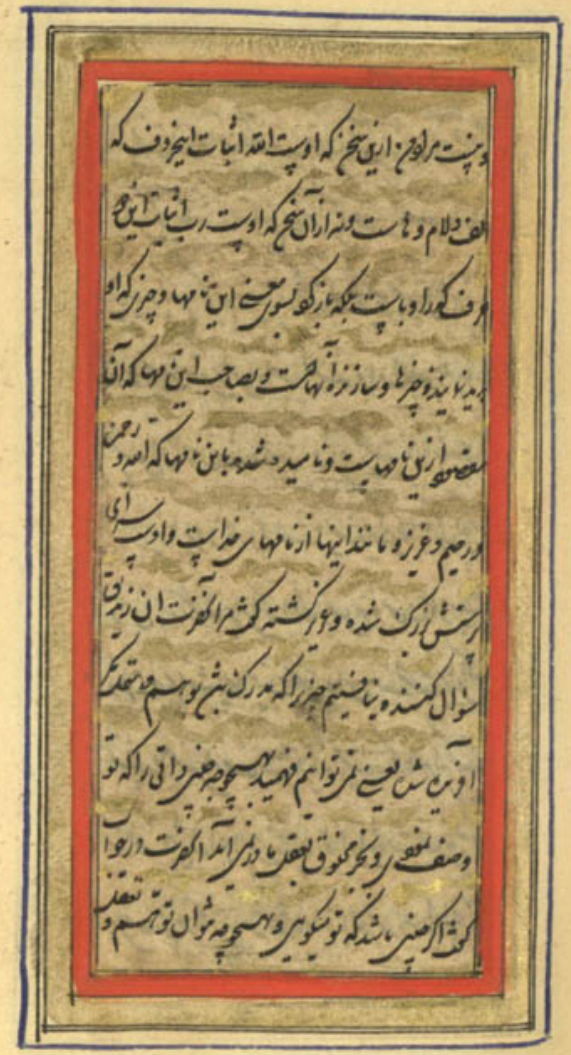

و نیست مراد من از این سخن که اوست الله اثبات این حروف که
الف و لام و هاست و نه از آن سخن که اوست رب اثبات این دو
حرف که را و باست بلکه باز گرد بسوی معنی این نامها و چیزی که او
پدید نماینده چیزها و سازنده آنهاست و بصاحب این نامها که آن
مقصود از این نامهاست و نامیده شده باین نامها که الله و رحمن
و رحیم و عزیز و مانند اینها از نامهای خداست و اوست سزای
پرستش بزرگ شده و عزیز گشته گفت مرا آنحضرت آن زندیق
سؤال کننده نیافتیم چیزی را که مدرک باشد بوهم و عقل مگر
آفریده شده یعنی نمی توانیم فهمید بهیچ وجه چیزی ذاتی را که تو
وصف نمودی و بجز مخلوق بعقل ما در نمی آید آنحضرت در جواب
گفت اگر چنین باشد که تو میگویی و بهیچ وجه نتوان توهم و تعقل

غیر مخلوق نمود هر آینه تکلیف توحید الهی از ما برطرف خواهد بود
برای آنکه مکلف نمیتوانیم بود بچیزی که عقل ما بهیچ وجه آنرا در
نیابد ولیکن ما گوییم هر چه ادراک کرده شود بحواس ظاهره و باطنه
و حواس حدی برای او تعیین کنند و او را بصورتی بیارایند
پس آن آفریده شده است و ناچار است از اثبات سازنده
برای چیزها بیرون از این دو جهت ناپسندیده که یکی از آنها نفی صانع است
و این ناپسند است برای آنکه انکار صانع و نبودن اوست
و جهت دویم تشبیه صانع است بخلق و این ناپسند است برای آنکه
تشبیه و همجنس از صفات آفریده ایست که ظاهرا مرکب و
مؤلف باشد از اجزا پس نیست چاره از اثبات صانعی بعلت آنکه
می بینیم چیزهای ساخته شده را و بالضروره میدانیم که آنها

ساخته شده اند و بالبدیهه میدانیم که سازنده آنها جز آنها است
و نیست مانند آنها برای آنکه آنچه مانند آنهاست شبیه است بآنها در
ترکیب و تألیف و در آنچه بر ایشان جاریست از پیدا شدن بعد از آنکه
نبوده اند و در انتقال از کوچکی ببزرگی و از سیاهی بسفیدی و از توانایی
بناتوانی و در حالاتی که می بینی در مخلوقات که نیست ما را حاجتی
بتفسیر آنها بعلت آنکه ظاهر و هویدا اند و آن زندیق پرسنده بطریق
اعتراض گفت پس تحدید کردی او را و تعیین حدی برای او نمودی چون
اثبات وجود او نمودی و چنان توهم نمود آن زندیق که مطلب آنحضرت
از اثبات وجود او اثبات ذات و صفتی است زاید بر ذات
و آن مستلزم تحدید و تعیین ذات و وصف وجود است آنحضرت
در جواب گفت تحدید نکردم او را ولیکن اثبات ذات او بذاته

نعوذ چون نیست شد میانه اثبات و نفی واسطه گفت مر آنحضرت را
آن پرسنده پس میباشد او را حقیقت و ماهیتی گفت آری
میباشد چیزی مگر بتحقیق و ماهیتی گفت مر آنحضرت را آن پرسنده
پس باشد او را کیفیتی یعنی صفتی و حالتی زائد بر ذات او آنحضرت
گفت نه زیرا که چون کیفیتی را هست برای اتصاف ذات بصفتی زائد
و برای شناسایی ذات و کیفیت ناچار است از بیرون شدن از آن دو طریقه
نفی واجب تعالی شانه و تشبیه او چه هر که او را نیست داند پس بحقیقت
آنکه او کرده و نفی نموده پروردگاری او را و ناچیز دانسته او را
و کسی که شبیه داند او را بغیر او پس بحقیقت ثابت دانسته او را متصف
بصفات آفریدگان ساخته شده که نشانند پروردگاری او و لیکن ناچار
است از اثبات آنکه او را کیفیتی و صفتی است که سزاوار نباشد

غیر او را و مشارک نباشد دیگری با او در آن صفت و بی شناختن آن
نتوان برد و نداند او را کما ینبغی بجز او گفت آن پرسنده پس او تعالی شانه
رنجه میکشد در ایجاد چیزها بذات خود و چون رنج کشیدن در کاری مخصوص
کاری است که باعضا و جوارح و آلات باشد آنحضرت در جواب فرمود که
او تعالی شانه بزرگتر است از آنکه رنجه کشد در کارها بسبب مباشرت آنها
و چاره و تدبیر نمودن در آفرینش آنها زیرا که این کار آفریده است که نتواند
کاری کرد مگر بمباشرت آن و حیله و چاره کردن در فعل آن و او تعالی
شانه در نهایت رفعت شان و نافذ است خواست و خواهش او
کننده است هر چه را خواهد و بدانکه فقره شریفه اول یعنی تنزه عن مجانسة
مخلوقاته رد قول جمعی از کم خردان می نماید که گویند خدای تعالی جسمیست
و آن نادانانی که او را مصور بصورت آدمی دانسته اند و

و ببدیهه عقل هر چه جسم و صورتست خدای را نشاید
چه آن مرکب و محتاج بدیگریست مانند سایر ممکنات و کریمه لیس
کمثله شیء و اخبار متواتره که دلالت دارند بر نفی تشبیه دالند
بر فساد این عقیده ناچیز و بخصوص نفی جسمیت و تصویر در اخبار متکثره
وارد شده اند از آنجمله در کتاب کافی از علی بن محمد قاشانی مرویست
که گفت کتبت الیه ان من قبلنا قد اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول
جسم و منهم من یقول صورة فکتب الی سبحان من لا یحد
و لا یوصف و لا یشبهه شیء و لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر نوشتم
بسوی او یعنی بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام که آنانکه پیش
ما می باشند مخالفت یکدیگر نموده اند در باب توحید و چگونگی
خدای تعالی بعضی از ایشان کسی است که میگوید او جسمست

و برخی از ایشان گویند او صورتست پس در جواب من
نوشت که پاکا آنکه تحدید نتوان نمود او را و وصف نشاید
کرد او را و مانند نباشد او را و نیست مثل او چیزی و او شنوای
بیناست و فقره شریفه ثانیه یعنی جل عن ملائمة کیفیاته رد قول
اشاعره مینماید که بصفات زایده در واجب تعالی شانه
مانند صفات بنی آدم رفته اند و هفت صفت زاید بر ذات او
و قایم بذات او قایل شده اند و آنها علم و قدرت و اراده
و حیوة و کلام و سمع و بصر اند و از اخبار متکثره معلوم میشود
که این صفات همه بالذات متحد و عین ذات احدیت اند
چنانکه مذکور شد و در خبر هشام بن الحکم مزبور تصریح بآن شد
و هم در کتاب کافی بسند صحیح از محمد بن مسلم از حضرت

ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آنحضرت در
توصیف قدیم تعالی شانه گفت انه واحد احدی المعنی لیس
بمعان کثیرة مختلفة قال قلت جعلت فداک یزعم قوم من اهل
العراق انه یسمع بغیر الذی یبصر و یبصر بغیر الذی یسمع
قال فقال کذبوا و الحدوا و شبهوا تعالی الله عن ذلک
انه سمیع بصیر یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع قال قلت یزعمون
انه بصیر علی ما یعقلونه قال فقال الله تعالی انما یعقل ما کان
بصفة المخلوقین و لیس الله کذلک بدرستی که او تعالی شانه
ذات یگانه است یگانه صفت نباشد او را صفتهای بسیار
مغایر هم راوی گوید گفتم بگردم فدای تو گمان می کنند جماعتی
از عراقیان که او می شنود بغیر آنچه بآن می بیند و می بیند بغیر

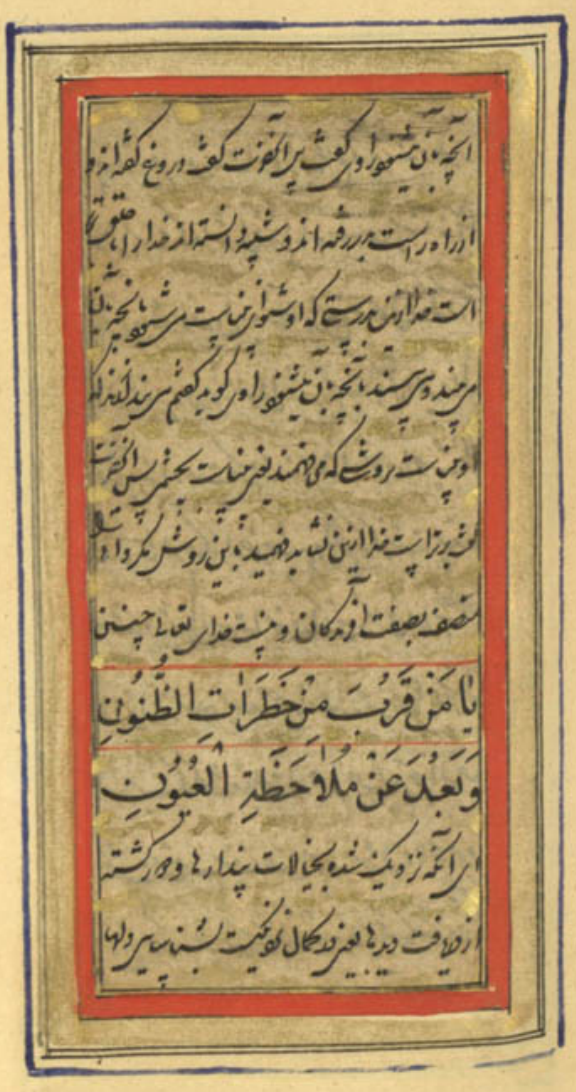

آنچه بآن می شنود راوی گفت پس آنحضرت گفت دروغ گفته اند و
از راه راست بدر رفته اند و شبیه دانسته اند خدا را با خلق
است خدا ازین بدرستی که او شنوای بینا است می شنود بآنچه بآن
می بیند و می بیند بآنچه بآن می شنود راوی گوید گفتم می پندارند که
او بینا است بروشی که می فهمند یعنی بینا است بچشمی پس آنحضرت
گفت برتر است خدا ازین نشاید فهمید باین روش مگر دانا
متصف بصفت آفریدگان و نیست خدای تعالی چنین

یا من قرب من خطرات الظنون
و بعد عن ملاحظة العیون

ای آنکه نزدیک شده بخیالات پندارها و دور گشته
از دریافت دیدها یعنی در کمال نزدیکیست بشناسایی دلها

چه آثار علم و قدرت او در این عالم در کثرت و ظهور
بمرتبه ایست که در انتقال ذهن از آنها باو تعالی شانه احتیاج
بتامل باشد و دیدن او بدیهه ظاهر ممتنع و محال چنانکه دانسته شد
و لفظ قرب در فقره اول اشاره ایست بآنکه آنچه در دل
در آید نه اوست بلکه نشانه ایست از او و راهیست برای
شناسائی او چنانکه از خبر هشام بن الحکم که گذشت مستفاد
شد و شاهد اوست آنچه در کتاب کافی در باب اطلاق
القول بانه شیء بسند صحیح از عبد الرحمن بن ابی نجران
مرویست که گفت سألت ابا جعفر علیه السلام عن التوحید
فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود فما
وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء و لا تدرکه

الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام
انما یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود پرسیدم از حضرت
ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام از مسئله توحید پس گفتم تعقل کنم
خدا را چیزی گفت آری چنان چیزی که بعقل در نیاید و نشاید
تعیین او پس آنچه عقل بنگرد باو هر چه باشد پس او تعالی شانه
جز اوست نماند او را چیزی و در نیابد او را خردها و او تعالی شانه
مغایر است با هر چه خرد تواند دریافت او را و مخالفست با
هر چه شاید صورت پذیرد در ذهنها تعقل نشاید کرد او را
مگر چیزی که خردها دریابند او را و نتوانند تحدید و تعیین او
او نمود و مراد از بعد در فقره دویم معنی استحاله است چه دیدن
چیزی مشروطست بوقوع مرئی در جهتی مقابل بیننده و وجود

هوای صافی در میانه و نوری محیط بمرئی و این در صورتی ممکن
که مرئی جسم یا جسمانی باشد و دانسته شد که او تعالی شانه نه جسم
و این فقره شریفه رد قول مجسمه و اشاعره کند چه مجسمه گو
حق تعالی جسمیست در صورت جوانی سی ساله صبیح الو
و او را در دنیا و آخرت هر دو ممکن الرؤیه باین دیده ظاهر
و اشاعره هر چند او را جسمانی ندانند لیکن گویند روا
رؤیت او در آن جهان و گویند بهشتیان او را بینند
احتجاج نموده اند بحدیثی که روایت کرده اند که رسول خدا صلی
علیه و آله دید پروردگار خود را در صورت جوانی نیکو
پاکیزه اعضا در سن سی سالگی در سبزه زار ایستاده
جواب این شبهه در کتاب کافی از ابراهیم بن محمد خز

و محمد بن الحسین از حضرت امام رضا صلوات الله علیه مرو
که گفتند بخدمت آنحضرت رفته حکایت کردیم برای او که محمد
صلی الله علیه و آله دید پروردگار خود را بصورت جوانی تمام
اعضا در سن سی سالگی و گفتیم که هشام بن سالم و صاحب طاق
یعنی ابو جعفر محمد بن نعمان احول و میثمی گویند که او میان
تهی است تا ناف و باقی اعضای او مصمت است پس آنحضرت
بزمین افتاد و سجده کنان پس در سجده گفت سبحانک ما عرفوک
و ما وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک سبحانک لو
عرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسک سبحانک کیف
طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا
بما وصفت به نفسک و لا اشبهک بخلقک انت اهل

لکل خیر ولا تجعلنی من القوم الظالمین پاکا تو شناخته اند
ترا و یگانه ندانسته اند ترا پس از جهت ترا چنین ستوده اند
پاکا تو اگر شناختندی ترا هر آینه ستودندی ترا بآنچه تو ستوده
بآن خود را پاکا تو چگونه دل داده ایشان را که تشبیه کنند ترا
بغیر تو خداوندا نمی ستایم ترا مگر بآنچه ستوده تو بآن خود را و تشبیه
نمیکنم ترا بآفریده تو تو سزاوار هر صفت نیکی پس مگردان مرا از
گروه ستمکاران راویان گویند پس آنحضرت رو بما کرد و گفت
یا توهمتم من شیء فتوهموا الله غیره یعنی آنچه تعقل کنید هر چه
باشد پس بشناسید خدا را جز آن پس فرمود نحن آل محمد النمط
الاوسط الذی لا یدرکنا الغالی ولا یسبقنا التالی ما خاندان محمد
صلی الله علیه و آله گروهیم یکدل و یک زبان همگی متصف بعدالت

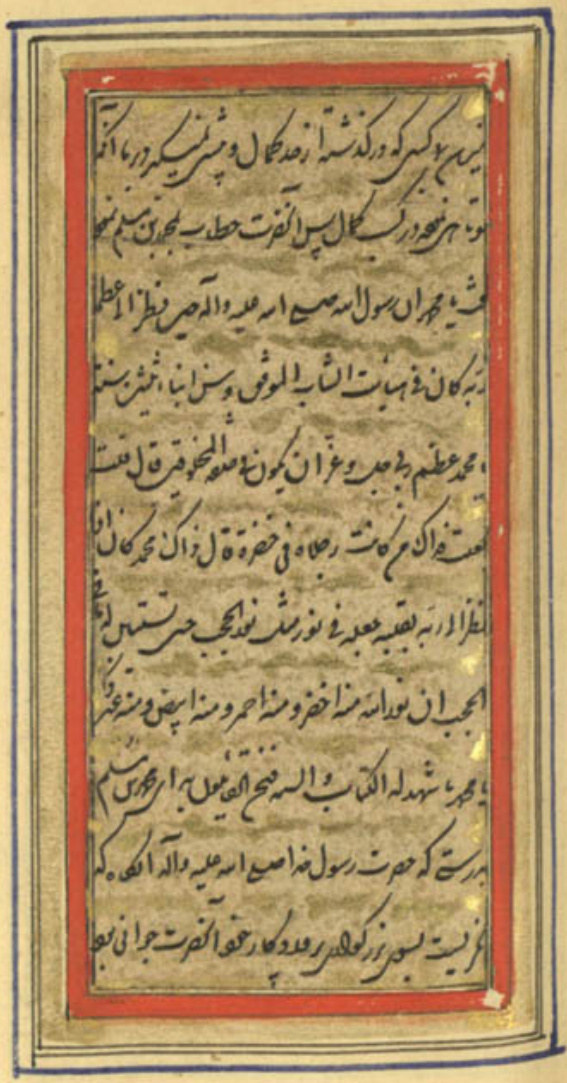

نیست بر کسی که در گذشته از حد کمال و پیشی نمیگیرد بر ما آنکه
تو تاهی نموده در کسب کمال پس آنحضرت خطاب بمحمد بن مسلم نمود
گفت یا محمد ان رسول الله صلی الله علیه و آله حین نظر الی عظمة
ربه کان فی هیئة الشاب الموفق و سن ابناء ثلثین سنة
یا محمد عظم ربی جل و عز ان یکون فی صفة المخلوقین قال قلت
جعلت فداک من کانت رجلاه فی خضرة قال ذاک محمد کان اذا
نظر الی ربه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتی تستبین له ما فی
الحجب ان نور الله منه اخضر و منه احمر و منه ابیض و منه غیر ذلک
یا محمد ما شهد له الکتاب و السنة فنحن القائلون به ای محمد بن مسلم
بدرستی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه که
نگریست بسوی بزرگواری پروردگار خود آنحضرت جوانی بود

تمام اعضا در پس سر سالکی ای محمد بزرگتر است پروردگار
من از آنکه بود بصفت آفریدگان محمد بن مسلم گوید که گفتم فدای
تو که بود آنکه بود پاهایش در سبزه زار گفت آن محمد صلی الله
علیه و آله بود آنگاه که گریست بسوی بزرگواری پروردگار خود
بدیده دل خود گردانید او را خدای تعالی در میان نوری مانند نور
حجابها تا آنکه ظاهر گردد مر او را آنچه در عالم حجابهاست بدرستی
که نور عظمت الهی که در عالم حجب است بعضی از آن سبز است
و پاره از آن سرخ است و برخی از آن سفید است و بعضی از آن
جز اینهاست ای محمد بن مسلم هر چه گواهی دهد بر راستی آن
قرآن و شریعت مقدسه پس ماییم آن گویندگان بآن
و بعضی از این طایفه ضاله متمسک شده اند بکریمه و لقد رآه

نزلة اخری عند سدرة المنتهی بگمان آنکه ضمیر مفعول در رآه
راجع بخدا و معنی آیه آنست که بحقیقت دیده محمد صلی الله
علیه و آله خدا را مرتبه دیگر نزد درخت سدرة المنتهی و نیافته اند
که مقصود آنست که آنحضرت نور عظمت الهی را در آنجا دید
بسبب تجلی که نسبت بآنحضرت شد در آن مقام رفیع چنانکه برای حضرت
موسی علیه السلام در طور واقع گشت و این جواب در کتاب کافی
در باب ابطال الرؤیة از صفوان بن یحیی از حضرت امام رضا
علیه السلام مرویست صفوان گوید ابو قره محدث عامی از من التماس
نمود که او را بخدمت حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام برم
پس از آن حضرت رخصت خواستم در این باب پس رخصت داد
مرا و او را بخدمت آنحضرت بردم پس مسئله چند از حلال

وحرام واحکام شرعیه از آنحضرت رسیده تا آنکه رسید سؤال
او بمسئله توحید پس گفت ابو قره بر چیست که بگاروانی
رسیده که خدای تعالی با قدرت که رؤیت خود و کلام خود را
در میان خود و پیغمبر و کلام را قدرت موسی که بدو رؤیت و
نصب محدثین از حضرت فرمود فرمود السمع عن الله الا التقیین
مرا بخبر و الانس لا تدرکه الابصار و لا یحیطون به علما و
لیس کمثله شیء الیس محمدا قال بلی قال کیف یجیء رجل الی
الخلق جمیعا فیخبرهم انه جاء من عند الله و انه یدعوهم
الی الله بامر انه مقول لا تدرکه و لا یحیطون به علما و لیس
کمثله شیء ثم تقول انا رایته بعینی و احطت به علما و هو
علی صورة البشر اما تستحیون ما قدرت الزنادقة ان

رتبه بهذا ان یکون یاتیه من عند الله بشیء ثم یاتی بخلافه
من وجه اخر قال ابو قرة انه یقول و لقد راه نزلة اخری
فقال ابو الحسن علیه السلام ان بعد هذه الآیة ما یدل علی ما رای
فقال لقد رای من آیات ربه الکبری فایات الله غیر الله
و قد قال و لا یحیطون به علما فاذا رات الابصار فقد احاط
به العلم و وقعت المعرفة فقال ابو قرة فتکذب بالروایات
فقال ابو الحسن علیه السلام اذا کانت الروایات مخالفة
للقرآن کذبتها و ما اجمع المسلمون علیه انه لا یحاط به علما
و لا تدرکه الابصار و لیس کمثله شیء یعنی فلما جاء موسی
من الوقت و کلمه ربه و سأل ربه النظر کما سبق فی روایة
اصحابنا و غیرهم ان موسی علیه السلام لما رجع الی قومه
و اخبرهم ان الله تبارک و تعالی قد کلمه و سأله النظر
فقالوا لن نؤمن لک حتی نسمع کلامه کما سمعت فاختار
من قومه سبعین رجلا من خیارهم فخرج بهم حتی اتی
جبل طور سیناء فامرهم بصیام ثلاثین یوما و تطهیر ثیابهم
و اطهارهم من الذنوب و الآثام و خرج بهم فی یوم عرفة
فی الوقت الذی رجع الیهم فیه و کلمه ربه فی مقدار ثلاثة
ایام و کان فی ما ناجاه ربه ان قال له یا موسی ان قومک
اتهموک و عصوک و زعموا انک ذهبت بی لحسدهم لک
و لیعلموا کذبهم و افترائهم علیک فاعلمهم انی اکلم
کل من یقول منهم انه مؤمن بک و برسولک و بالکتاب
الذی جاء به و بالبعث بعد الموت و بالجنة و النار انه
مؤمن حقا و ان الجنة حق و النار حق و البعث حق و

که در نمی‌یابد او را هیچ دیده و فرا نگیرد بدانش او را هیچ آفریده
و نباشد همتای او احدی آیا نیست او محمد صلی الله علیه و آله
ابو قره گفت آری او محمد است پس آنحضرت گفت چگونه آمد مردی
بسوی همه آفریدگان و خبر دهد ایشان را که آمده از نزد خدا
و باینکه میخواند ایشان را بسوی خدا بفرمان خدا پس گوید
در نتواند یافت او را دیده‌ها و فرا نتوانند گرفت او را بدانش
و نباشد مانند او چیزی بعد از آن گوید من دیدم او را بچشم خود
و فرا گرفتم او را بدانش و او بصورت آدمی بود هیچ شرم
نمیدارید یارای آن ندارند بی دینان که نسبت دهند به پیغمبر
خدا چنین امری را که بیاورد از نزد خدا چیزی پس بیاورد مخالف
آنرا از راه دیگر ابو قره گفت پس بحقیقت خدا فرموده و لقد رآه

نزله اخری بحقیقت که دیده پیغمبر او را بار دیگر پس آنحضرت گفت
بدرستی که بعد از این کلامیست که دلالت میکند بر آنکه چه چیز را دیده آنجا
که میفرماید ما کذب الفؤاد ما رای دروغ ندانسته دل محمد صلی الله
علیه و آله آنرا که دیده دیده او و بعد از آن خبر داده که چه دیده دیده او
که لقد رای من آیات ربه الکبری بحقیقت دید از نشانهای بزرگواری
پروردگار خود که آن نشانها همه بزرگ بوده‌اند و نشانهای بزرگواری
خدا غیر خدا اند و بحقیقت فرموده خدا که فرا نتوانند گرفت آفریدگان
بدانش او را پس اگر به بینند دیده‌ها او را بحقیقت که فرا گرفته خواهد
بود بدانش و شناسایی ذات او واقع خواهد شد پس گفت ابو قره
پس دروغ میشماری آن خبرها را آنحضرت فرمود هرگاه خبرها
مخالف قرآن باشد دروغ خواهم دانست آنها را و همچنین

دروغ خواهم دانست آنها را هرگاه خلاف اجماع
مسلمانان باشد که گفته اند که فرا گرفته نشود بدانش و در نیابد
او را دیدها و نیست مانند او چیزی و بدانکه از جمله نشانهای
قدرت الهی رسول خدا صلی الله آنجا رای العین مشاهده
نمود صورت اصلی جبرئیل علیه السلام بود چنانچه طرایف
از عبد الواحد روایت کرده که در تفسیر ولقد رآه نزلة اخری گفت
قال رسول الله صلی الله علیه وآله رایت جبرئیل فی صورته
له ستمائة جناح گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله که دیدم جبرئیل
را بصورت خودش بود او را ششصد بال و اما اشاعره
چون قایل بحسب خدای تعالی نشده اند رؤیتی که بالا
رفته اند رؤیت قوت باصره خواسته اند چه این رؤیت

در غیر جسم و جسمانی محالست و رؤیت قلبی که عبارتست از
معرفت او نیز منظور ایشان نیست بلکه واسطه میان این
دو معنی خواسته اند معلوم نیست که آن چیست و آنرا به
تمثیل و تنظیر بیان نموده گفته اند که چون بعد از نظر بآفتاب چشم
بر هم گذاری آفتابی بینی و این رؤیت نه بدیده ظاهر
و نه بدیده دلست و رؤیتی است بی جهت و مقابله گویند
رؤیتی که خدای عز و جل را در آخرت ممکنست چنین رؤیتست
بی جهت و مقابله و این محض خیالست و متمسک شده اند بکریمه
رب ارنی انظر الیک که حضرت موسی علیه السلام باستدعای
قوم خود از حق تعالی درخواست نمود در کوه طور که خود را
باو و هفتاد تن که با خود برده بود از قومش بنماید و بدو روش

ازین آیه استدلال بر جواز رؤیت او تعالی شانه نموده اند
یکی آنکه اگر دیدار او روا نبودی چنین پیغمبری عظیم الشان سؤال
آن ننمودی و دیگری آنکه حق تعالی در جواب فرموده لن ترانی
ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی مرا
نخواهی دید لیکن بنگر بکوه پس اگر پای بر جا بماند پس از تجلی نور
عظمت من پس بتحقیق به بینی مرا چه حق تعالی شانه جواز رؤیت
خود را مشروط بشرطی نموده ممکن که آن استقرار کوه است و هرگاه
شرط ممکن باشد مشروط نیز ممکن خواهد بود و جواب اول
آنحضرت میدانست که دیدن خدای تعالی روا نیست لیکن چون قوم
او لجاجت و سماجت مینمودند درین باب و میگفتند تا او را
ببینیم و نخواهیم گروید بجهة الزام و اسکات ایشان این سؤال

نمود تا آنکه بر ایشان معلوم گردد که مدعای ایشان امریست محال
و جواب دویم آنکه امکان شرط ممنوع است چه آن استقرار کوه
مطلقا نیست بلکه استقرار اوست پس از تجلی نور عظمت الهی تعالی
شانه و بر این تقدیر استقرار آن محال است چنانکه بعد از تجلی آن
کوه از هم پاشید و ریخت مانند سنگ آنگاه که آب بر بیند
و از جهة حق تعالی اولا فرموده لن ترانی هرگز نخواهی دید مرا
آنکه بنابرین شبهه لازم می آید جواز رؤیت او تعالی شانه در
دنیا هم و حال آنکه ایشان آنرا محال دانسته در خصوص
آخرت بجواز آن رفته اند وَعَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ
أَنْ يَكُونَ و دانسته آنچه را شده پیش از آنکه
بوده یعنی هر چه بوجود آید پیش از آنکه بوجود آید نزد او هویدا بود

بهمان روشی که بعد از هستی بر او هویداست بی تفاوت
و تغییری در دانش او تعالی شانه و چگونگی این انکشاف را
جز او تعالی شانه نتواند یافت چه دانش او بذات خود است بی
آلتی و اداتی پس تا ذات او تعالی شانه شناخته نشود شناخت
آن دانش ممکن نخواهد بود و شناسایی ذات او تعالی شانه
نسبت بجز او محالست پس شناخت آن دانش هم نسبت بغیر
او محال خواهد بود و ازین سخن ظاهر می شود فساد قول جمعی از
حکما و فلاسفه که بعقل ناقص خود خواسته اند حقیقت علم او
تعالی شانه بشناسند و چون علم ما بچیزها یا حضوریست مانند
ادراک محسوساتی که حاضرند نزد قوی باصره و سامعه و ذائقه
و لامسه و شامه یا حصولیست چون ادراک معانی و صور محسوساتی

که حاضر نباشند نزد قوتهای دراکه پنداشته اند که علم خدای عز و جل
هم یکی ازین دو نحو است پس بمذاهب باطله رفته طایفه علم او
را حضوری دانسته افلاطون گفته صور کاینات بی ماده اجسام
در ازل نزد ذات او تعالی شانه حاضر بوده و از آن شبیه حق تعالی
صاحب صورت را ساخته و بقول اکثر صور کاینات نقش بسته
در عقل فعال مانند صورت در آینه و آن عقل را ازلی و حاضر
ذات واجب تعالی دانسته اند و گویند او تعالی شانه بوساطت
این صور علم بصاحبان صور داشته و بقول جمعی کاینات
خود بانفسهم هر یک در جای خود بهمین ترتیبی که درین عالم حدوث
دارند در ازل نزد ذات او تعالی شانه حاضر بوده اند و گویند کاینات
اگرچه حادث اند و بعضی در مرتبه وجود و زمان سابق و بعضی

لاحق بوده اند لیکن این سبقت و تقدم و تاخر بعلت آنست که
همه زمانی و اجزای زمان متقدم و متاخر و سابق بالاحق
در یک زمان نمیتواند بود و حق تعالی چون زمانی نیست نسبت او
با جزای زمان همگی پیش از زمان یکسانست پس کاینات نظر
بتعلق علم الهی قدیمند و تقدم و تاخر در آنها نیست و تمثیل
اند از آن بقطار شتری که از پیش درگاهی گذرد چه هر که در
آن درگاهست یک یک آنها را به پیش و پس می بیند و کسی
بیرون شد از آن درگاه تمام آن قطار را هر یک بجای خود
می بیند و زمره علم او را تعالی شانه حصولی دانسته گویند چنانکه
در ما علم بشخصی که از نظر غایبست بطریق حصول صورتیست
از وی در ذهن در حق تعالی هم صور کاینات در ازل قائم

بذات او بوده و این قول ظاهر عقیده شیخ ابو علی سیناست
در کتاب شفا و برخی گویند علم او در ازل بجزئیات بر وجه
کلیست و بعد از وجود آنها بعنوان جزویست یعنی چنانکه در ما هرگاه
شخص غایبی را ندیده باشیم و دیگری خواهد او را بوصف ما بشناساند
و اوصافی چند از برای او بشمارد هر یک از آن اوصاف را
که ما تعقل کنیم وصفی کلی می فهمیم که عقل تجویز صدق آن بر کثیرین
مینماید و چون مجموع آن اوصاف را تعقل کنیم شخصی بذهن ما
در آید متصف بهمگی آن صفات و آن شخص هم شخصی است
کلی که در خارج احتمال افراد متکثره دارد و اگر آن شخص حاضر گردد
می بینیم او را بهمان روشی که تعقل نموده بودیم و در آن وقت که
مشاهده آن مینماییم علم ما باو بعنوان جزئیست در وجه

تعالی هم چنین گویند و شیخ ابو علی سینا در بعضی از تالیفات گفته
که علم او تعالی شانه از راه علل و اسباب است بمعنی که ذات او
تعالی شانه چون علت همه موجودات و عارف بذات خود و بعلت
خود است و علم بعلت از آن جهت که علت مستلزم علم بمعلول
است و آن معلول هم اگر علت معلول دیگر است علت
او هم معلوم حق تعالی خواهد بود و معلول او هم معلول
او تعالی شانه خواهد بود و بر این قیاس تا بمعلول آخر و در جمیع
مراتب واجب تعالی شانه عارف بعلل و علیت آنهاست و
از اینجا تعلق علم بهمه معلولات و بهمه کاینات لازم می آید
و پوشیده نیست که در اکثر این اقوال لازم می آید تفاوت
میان علم الهی تعالی شانه پیش از وجود کاینات و بعد از

آنها چه علم سابق برین گفتها بطریق اجمال و علم لاحق بعنوان
تفصیل خواهد بود و تغییر علم موجب تغییر ذات است و از بعضی حکما
شده که علم الهی را از صفات فعل و عبارت از ایجاد معلومات
دانسته اند و بنابرین پیش از ایجاد او عالم بآن موجود نخواهد
بود تعالی شانه عما یقولون علوا کبیرا یا من ارقدنی
فی مهاد امنه و امانه و ایقظنی الی ما
منحنی به من مننه و احسانه و کف اکف
السوء عنی بیده و سلطانه ای آنکه خوابانید
مرا در بستر امن و امان خود و بیدار گردانید مرا رو بسوی
آنچه عطا فرموده بمن آنرا از نعمتهای خود و نیک گذاری
خود و باز داشت کفهای دست گزند را از من بدست

قدرت و سلطنت خود تعدیه ایقظنی بکلمه الی باعتبار
تضمین معنی توجه است و همانا گفته شده ایقظنی متوجها الی
ما منحنی به و در کنز اللغة تفسیر سلطان پادشاهی و توانایی
حجت شده و در اینجا مراد یکی از آن دو معنی اول است

صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي
اللَّيْلِ الْأَلْيَلِ رحمت کن خداوندا بر آن راهنمای
بسوی تو در شب بسیار تیره یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و مراد از شب بسیار تیره روزگار جاهلیت است
قبیل استعاره مصرحه چه عالم در آن وقت تیره و تار شده بود
از ظلمت کفر و جهالت که بیشتر جهانیان مشرک بودند
یهود و نصاری که خود را صاحب ملت دانستندی بعلت تحریف

توریة و انجیل و تغییر شریعت موسی و عیسی علیهما السلام
و احداث بدعتها در دین و ملت آن دو بزرگوار با مشرکان در
کفر شریک بودند و بر ملت حق پرستی نبودند مگر یک یک از پدران
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و توصیف لیل به الیل
بجهت مبالغه در درازی و تیرگی شب است و قاعده عرب است
که برای مبالغه در اتصاف چیزی بصفتی از آن چیز اشتقاق
وصفی را برای آن چون داهیة دهیا یعنی حادثه ایست حادثه
زای پس گویا که آن یک حادثه نیست بلکه چند حادثه است بعضی
در بطن بعضی و آن نظیر تجریدیست که مصطلح اهل بیانست
که انتزاع می نمایند از ذاتی متصف بصفتی ذاتی دیگر
متصف بهمان صفت چنانکه در مقام مبالغه در شجاعت شخصی

گویند رأیت به اسدا و رأیت فیه اسدا و رأیت منه
اسدا یعنی دیدم در او شیری و این نهایت مبالغه در شجاعت
اوست وَالْمَاسِكِ مِنْ أَسْبَابِكَ بِحَبْلِ
الشَّرَفِ الْأَطْوَلِ معطوفست بر الدلیل و مغایرت
آن با معطوف علیه از راه مغایرت صفاتست و ذات
موصوف در هر دو یکیست و بر این قیاس عطف الناصع الحسب
والثابت القدم در فقرهای آینده یعنی رحمت کن بر آن
چنگ در زده از کمندهای وسیله قرب تو بکمند شرافتی که
بلندترست از هر کمندی و مراد ازین کمند شریعت مقدسه آنحضرتست
که شریفتر از شریعتهای همه پیغمبران و پاینده تر از همه است که
تا دامان قیامت باشد و تحقیق که مراد از آن رشته نسب

آنحضرت باشد که شریفتر از هر نسبی است چه سلسله علیه او
ابا عن جد بوساطت معصومین متصل است بحضرت آدم
و این معنی انسب است نظر بفقره شریفه بعد چه در این وقت
این فقره اشاره بشرافت نسب آنحضرت خواهد بود چنانکه فقره
بعد اشاره بشرافت حسب آنحضرت است وَالنَّاصِعِ
الْحَسَبِ فِي ذِرْوَةِ الْكَاهِلِ الْأَعْبَلِ
و در آن پاکیزه حسبی که نشسته بر سر کوهان شتری تنومند
یعنی در کمال رفعت شان است اعبل بعین بی نقطه و با
یک نقطه بمعنی سطبر است و مراد از آن در اینجا شتر تنومند
است بقرینه لفظ ذروه کاهل و نزد عرب متعارفست
تعبیر از کمال رفعت شان ببودن بر ذروه کاهل باعتبار

ملازمتی که میان آن و رفعت است چه ذروه هر چیز جزو اعلای
اوست و کاهل که مراد از آن کوهانست بلندترین
اعضای شتر است پس ذروه کاهل شتر رفیعتر است
از همه اجزا و اعضای شتر و این مستلزم نهایت رفعت
است خصوصا هرگاه شتر تنومند باشد والثابت
القدم علی زحالیفها فی الزمن الاول
و بر آن پا برجا در راه راست با وجود لغزشهای قدمها
در روزگاران پیش و مراد ازین روزگاران زمان
جاهلیت است که قدم همه لغزیده از راه راست
وعلی آله الاخیار المصطفین الابرار
الطیبین الاطهار و رحمت کن بر خاندان

او که نیکان برگزیدگان نیکوکاران پاکان پاکیزه
و مراد از خاندان آنحضرت فاطمه و امامان و پیشوایان
که آنحضرت ایشان را بفرمان الهی فرمان فرمای مؤمنان
و متقیان و سایر آفریدگان از آدمیان و پریان
گردانید صلوات الله علیهم اجمعین و این امامان دوازده
تن اند چنانکه بضرورت دین شیعه اثنی عشری رضی الله
عنهم و ادله منقوله متواتره از طریق مخالف و موافق
بثبوت و ظهور رسیده و مقصود از طهارت در این مقام کنز
از نجاست شرک و کفر و فسوق و گناهان کبیره و صغیره
است بحدی که ایمن باشم از صدور سهوی و غلطی و خطا
از ایشان در بندگی و فرمان برداری حق تعالی و اجرا

و اجرای احکام شریعت مقدسه و از آن تعبیر بعصمت شده
نزد اهل شرع چه بدلیل عقل و نقل ثبوت رسیده
که عصمت امام لطفیست بر خدای تعالی واجب و همین معنی
از طهارت مقصود است در کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که در شان رفیع الشان
ایشان نازل شده یعنی جز این نیست که خواسته خدا خواستنی
حتمی که ببرد از شما نجاست معاصی را ای خاندان رسالت
و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی نیک و باجماع علمای
امامیه و اتفاق اکثر علمای سنیان و مفسرین ایشان
این آیه در شان امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام
نزول یافته و ایشان موسوم بآل عبا از آنند که چون

این آیه نازل گردید حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
عبای مبارک خود را بر ایشان کشید و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی
فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا خداوندا اینان خانواده من
اند پس ببر از ایشان چرک معاصی را و پاکیزه گردان ایشان را
پاکیزه گردانیدنی نیک چنانکه شیخ طایفه محقه شیخ ابو علی طبرسی
رضی الله در تفسیر مجمع البیان بسند خود از مجمع که از اهل سنت
است روایت کرده که گفت وقتی با مادرم نزد عایشه رفتم
مادرم با او گفت دیدی که چه کردی در روز جمل خروج
نمودی بر علی علیه السلام گفت بعد از چنین شده بود پس مادرم از
او پرسید که علی چگونه مردی بود گفت از من می پرسی از حال کسی
که دوسترین مردم بود نزد پیغمبر خدا بتحقیق که من دیدم علی و

فاطمه و حسن و حسین را آنگاه پیغمبر خدا ایشان را در زیر
عبای خود فراهم آورده فرمود خداوندا این جماعت خانواده من
و نزدیکان من اند پس ببر از ایشان چرک معاصی را و پاکیزه
گردان ایشان را پاکیزه گردانیدنی بسیار و از ابو سعید خدری
که آن هم معتمد سنیانست از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روایت
کرده که این آیه در شان پنج تن نازل شد من و علی و فاطمه و حسن
و حسین و مسلم که از اعاظم علمای سنیانست در صحیح خود روایت کرده
از عایشه که روزی سپیده دم رسول خدا صلی الله علیه و آله
از حجره بیرون آمد عبای سیاهی بر دوش که حسن بن علی
از در خانه در آمد آنحضرت او را زیر عبا گرفت پس حسین در آمد
او را هم زیر عبا گرفت پس فاطمه آمد او را هم زیر عبا گرفت

پس علی آمد او را هم زیر عبا گرفت پس فرمود انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و همین حدیث
بعینه از ابن اثیر در جامع الاصول از صاحب مشکوة مرویست
و از ابن اثیر در حدیث دیگر منقولست از ام سلمه که آیه
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
در خانه من نازل گردید و من بر در حجره نشسته بودم گفتم ای پیغمبر خدا
من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود انت الی
خیر انت من ازواج رسول الله یعنی آخر کار تو نیکست تو از
زوجات پیغمبر خدایی یعنی نه از اهل بیت ام سلمه گفت
در آن خانه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین
بودند پس آنحضرت عبای خود را بر ایشان کشید و فرمود اللهم

هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
و همین حدیث بعینه از صحیح ترمذی هم روایت شده و
علامه حسنی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق از ابی الحمرا روایت
کرده که قریب به نه ماه یا ده ماه در خدمت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله بودم و هر بامداد که آنحضرت عزم مسجد نمودی بجهة ادای
نماز اول آمدی و حلقهای در خانه علی علیه السلام را گرفتی و
فرمودی السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس فرمودی الصلوة
رحمکم الله یعنی حاضر شوید نماز را که رحمت کند شما را خدا و
فرمودی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا بعد از آن بجای نماز خود رفتی و از انس بن مالک
روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از نزول

این آیه قریب بشش ماه هرگاه از خانه بنماز رفتی بدر خانه
فاطمه گذشتی و فرمودی الصلوة اهل البیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و مضمون این اخبار
در کتابهای معتبر دیگر اهل سنت وارد شده و باجماع امامیه
و ضرورت دین ایشان باقی امامان علیهم السلام با اصحاب عبا
در عصمت و طهارت شریکند هر چند که در وقت نزول این آیه
بوده اند وافتح اللهم لنا مصاریع الصباح
بمفاتیح الرحمة والفلاح و بگشا خداوندا
برای ما یکتا درهای سپیده دم را بکلیدهای بخشایش و رستگاری
مصراع در لغت یکتای در است و در یکتای را هم گویند
و در اینجا تشبیه سپیده دم بآن و اضافه مشبه بمشبه به

شده و وجه تشبیه امریست خیالی چنانکه از مشاهده صبح صادق
می پنداری دری بفضای عالم نور گشوده شده و نور نمودار گشته
و ذکر مفاتیح ترشیح اوست و تشبیه سپیده دم به یکتای در بهر
از آن است که نور آن هنگام درین عالم بر وجه کمال هویدا نیست
و بطلوع آفتاب عالمتاب تمام و کامل میگردد پس همانا هر دو
تای در عالم نور در آن وقت گشوده نگشته و ظاهر آنست که جمع
مصراع باعتبار آفاق بلاد و شهرها باشد چه هر افقی از آفاق سپیده
دمی دارد غیر سپیده دم افقی دیگر و ممکنست که آن تعدد
باعتبار تعدد روزها باشد والله تعالی یعلم والبسنی
اللهم من افضل خلع الهدایة والصلاح
و بپوشان مرا خداوندا از بهترین جامهای فاخره راه یافتگی

و شایستگی تشبیه هدایت و صلاح بجامه فاخره و اضافه
مشبه به بمشبه شده و دو جامه مذکور شده بعلت آنکه غالب
در پوشش آدمیان دو جامه است یکی ملصق ببدن که آنرا
در عرف عرب شعار و عجمان پیراهن گویند و دیگری
جامه بر زبر آن جامه که عرب آنرا دثار و عجم قبا گویند
و بنابرین تفسیر هدایت بمعنی اهتدا و راه یافتن است و آن
قوی الذات و یحتمل که مراد از آن معنی راه نمودن و متعدی
و غرض آن باشد که بهترین خلعت رهنمایی را بمن بپوشان
و توفیق آن ده که رهنمای خلایق بر وجه کمال از من صادر گردد
نهایت چون صلاح الذات ظاهرتر آنکه هدایت هم لازم باشد
واغرس اللهم لعظمتك في شرب

جنانی ینابیع الخشوع و غرس نمای خداوندا
برای بزرگواری خود در آبخورد دل من چشمهای فروتنی
را نسخهای که دیده شد همه چنین است و پوشیده نیست که غرس
تعلق بچشمه نمیتواند گرفت و همانا عبارتی از میان افتاده
مانند اینکه واغرس اللهم لعظمتک فی شرب جنانی
جذوع طوبی الخضوع و فجر یسقیها من عروق صدری
ینابیع الخشوع یعنی بنشان خداوندا برای ظهور ثمره اظهار عظمت
و بزرگواری خود در آبخورد دل من آرام و نرم نهادی را و
برآور برای آب دادن آن نهالها از رگهای سینه من
چشمهای فروتنی را و شرب چنانکه در کنز اللغه مذکور است
جاهکهای خردیست که بر گرد درخت آب خورد و متعارف

که فلاحان نهالی که غرس نمودند گوی بر گرد آن نهال میکنند
که قدری آب در آن نهال جمع گردد برای سیرابی آن نهال
واجر اللهم لهیبتک من اماقی زفرات
الدموع و روان گردان خداوندا بسبب غایت
بیم از خود از گوشهای چشم من جوهای سرشکها و زفر در کنز اللغه
تفسیر بدریای زخار مواج هم شده و در این مقام آن هر محتمل است
وادب اللهم نزق الخرق منی باذنة
القنوع و ادب آموز مرا خداوندا حال آنکه زایل کنی
شدت تندخویی را از من بمهارهای قناعت پیشگی در کلمه
ادب تضمین معنی ازاله و گویا گفته شده ادب اللهم مزیلا
نزق الخرق منی و تشبیه نفس بی ادب به شتر مست از باب استعاره

مکنیه و ذکر تادیب تخییلیه و زمام ترشیح اوست

الهی ان لم تبتدئنی الرحمة منک فمن
السالک بی الیک فی واضح الطریق
وان اسلمتنی اناتک لقائد الامل
والمنی فمن المقیل عثراتی من کبوات
الهوی وان خذلنی نصرک عند
محاربة النفس والشیطان فقد
وکلنی خذلانک الی حیث النصب
والحرمان ای معبود من اگر پیشی نگرفتی مرا بخشایش
تو به نیک تهیه نمودن اسباب طاعتها پس که بودی رساننده
مرا بسوی تو در روشن راه یعنی رسیدن من براه راستی

که مقرر فرموده بوسیله توفیقیست از جانب تو و اگر تو رفیق
من نبودی رسیدن من بآن راه ممکن نبودی و اگر بسپارد مرا حلم
تو به پیش رو امید و آرزوها یعنی نفس اماره خودم پس کیست
درگذرنده از لغزشهای من که آنها بسر در آمدنهای منست بعلت
خواهشهای نفس و اگر خوار گذارد مرا یاوری تو نزد جهاد من
با نفس خود و با دیو پلید پس بحقیقت که واگذاشته مرا خوار
نمودن تو بجایی که آنجاست رنج و محرومی یعنی هنگام جهاد
من با نفس و شیطان اگر یاوری من ننمایی و مرا بخودم
واگذاری من از عهده ایشان برنخواهم آمد و برنج و
تعب خواهم افتاد و محروم خواهم شد از بندگی تو و کلمه
حیث در اینمقام مکانیست و آن مبنی بر ضمست بقول

اکثر نحات هرچند مضاف شده بمفرد که آن نصب و حرمات
نه بجمله بدانکه کلمه حیث خواه مکانی باشد و خواه زمانی غالبا
مضاف میشود بجمله چنانکه گویی قمت حیث زید قایم یا حیث
قام زید و در اینصورت باجماع علمای نحو آن مبنی بر ضمست
بعلت آنکه چیزی که مضاف شود بجمله فی الحقیقه مضافست بمصدری
که از آن جمله مستفاد است و قمت حیث قام زید باین تقدیر است که
قمت مکان قیام زید یا زمان قیام زید پس همانا مضاف الیه
آن محذوفست و شباهت خواهد داشت بغایات یعنی ظروفی
که مضاف الیه آنها از لفظ افتاده و محذوف ولیکن در معنی
موجود است و آنها عبارتند از قبل و بعد و تحت و فوق و قدام
و خلف و وراء و این ظروف درینحال مبنی اند بعلت تضمن

مبنی الاصلی که آن حرفست چه این اضافه معنویه و اضافه معنویه بتقدیر
لام یا من یاتی است چنانکه در مقام خود ثابت شده و مشابه مبنی هم
مبنی است پس چنانکه غایات مبنی بر ضمند در وقت حذف مضاف الیه
حیث هم در اینوقت مبنی بر ضم است و گاه حیث مضاف میشود
بمفرد چنانکه درین فقره شریفه است و در اینصورت بعضی از نحات آنرا
معرب دانسته اند بعلت آنکه علت بنای آن که مشابهت اوست
با غایات در اینجا منتفی است چه در اینصورت مضاف الیه آن
نه محذوف و نه در حکم محذوفست و اکثر آنرا در اینوقت هم
مبنی شمرده اند باعتبار آنکه اضافه او بمفرد چون شاذ و نادر است
رعایت غالب نموده حکم آنرا بر نادر جاری ساخته اند و لاین سخن معلوم شد
که قرائت حیث درین فقره بضمه بنائیه و بجر اعرابی هر دو

جایز است در بعضی پس کلمه حیث در فقره بعد و مضاف الیه
آن که نصب و حرمان و آمال است بهر حال مجرور است و شاید
خواند که نسبت وصول براه راست برفاقت توفیق الهی تعالی شانه
و اضافه محرومی از طاعات و عبادات و ثواب آنها و گرفتاری
بمعاصی و عقوبت آنها به خذلان او تعالی شانه شیوه مرضیه
پیشوایان دین مبین است که از آن تعبیر بامر بین امرین شده
در شرع متین و آن دالست بر نفی جبر و تفویض که علمای
سنیان بآنها رفته اند چه معتزله بتفویض رفته گویند
حق تعالی بعد از خلقت آدمیان و بدید کردن اعضا و جوارح
و قوی و حواسی که دخیل اند در کارهای زشت و پس از
فرستادن پیغمبران و بیان نمودن راههای نیک و

فرمان ایشان بهر نیک و منع ایشان از هر زشتی و وعده
و وعید بهشت و دوزخ دیگر دخلی در افعال ایشان ندارد
بلکه ایشان را بحال خود باز گذاشته در هر کاری خواه نیک
و خواه زشت و خود را درین کارها مستقل دانسته اند و فساد
این عقیده از آیات بینات قرآن مجید مانند کریمه یهدی
من یشاء و یضل من یشاء و از اخبار بسیار از طریقه شیعیان
و سنیان معلوم است و همانا حق سبحانه و تعالی مهر بر دلهای
ایشان و پرده کشیده بر گوشها و دیدهای ایشان و حق
در دل ایشان راه نیافته و بگوششان نخورده و بدیده ندیده اند
و طایفه اشاعره بجبر رفته گویند کردهای بندگان کار
ایشان نیست بلکه هرگاه بنده خواهش کاری کند

اراده حق تعالی پیشی گرفته آن کار بمجرد خواهش حق تعالی
وقوع یابد در دست بنده و بنده آلتی است برای آن
فعل و متمسک شده اند درین عقیده بآیاتی که بحسب
ظاهر دلالت بر آن دارد چون کریمه یهدی من یشاء و
یضل من یشاء و آیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة مهر زده خدا بر دلهای ایشان
و بر گوششان که عقیده حقه در حقه دلشان در نیامد
آمد و ندای منادی حق بگوششان نتواند رسید
بر دیدهای ایشان پرده ایست که صورت شاهد بیت بیضا را
نه بینند و نیافته اند مراد از این آیات و امثال آنها
چیست چنانکه تحقیق آن عنقریب آید و از آیات بسیار

فساد این عقیده هم معلوم است مانند جزاء بما کانوا
یعملون و جزیناهم ببغیهم و جزاء بما کانوا یکسبون
که حق تعالی فرموده این عقوبتی که عاصیان را نموده و مینمائیم
سزای آن افعال زشتی است که در دنیا میکردند و فرموده
در حکایت دوزخیان که چون زبانیه دوزخ از ایشان
پرسند که بچه علت و جهت مستحق عذاب شدید گویند
لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین و کنا نخوض
مع الخائضین یعنی بعلت آنکه ترک میکردیم در دنیا نماز
و زکوة واجب را و بودیم که فرو میرفتیم در کفر با گروه
فرو رفتگان در کفر و در حکایت از قول بهشتیان
فرموده انا کنا قبل فی اهلنا مشفقین با آنکه برین عقیده

فاسده لازم آید نسبت ستمکاری بخدای عز و جل تعالی شانه
عن ذلک یا دروغ گویی پیغمبران علیهم السلام در باب
اخبار از حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ
چه اگر این خبرها راست است حق تعالی ستم کرده خواهد بود بر اکثر
خلایق که خود کارهای ناپسند را بر دست ایشان کرده و
ایشان را آلت فعل خود نموده و باین جهت ایشان را عقوبت
نموده و بمنزله این خواهد بود که شخصی بی گناهی را بکشد بشمشیر
پس آن شمشیر را عتاب نماید که چرا او را کشتی و بالبدیهه
اگر صاحب خردی چنین حرکتی کند هر خردمندی او را
ملامت کند و کسبی که ایشان بآن رفته بنای ثواب
و عقاب و حشر و نشر و بهشت و دوزخ را بر آن

نهاده اند نفعی نمی بخشد چه معنی کسب چنانکه از سخنان ایشان
مفهوم می شود اینست که پس از اراده بنده کردن کاری را خدای
عز و جل آن کار را کند و اگر خدای عز و جل آن کار را
نکردی بنده کردی و این هم فایده ندارد چه بمنزله این خواهد بود
که مولی غلام خود را گوید که این بی گناه را نکشی که ترا عقوبت
خواهم کرد پس آن غلام اراده کشتن آن بی گناه کند و مولی
خود پیش دستی کرده او را بکشد پس آن غلام را عقوبت نماید
که چرا چنین اراده کردی و این هم نزد عقلا قبیح و مذموم است
مگر آنکه گویند که اراده بنده سبب می شود از برای اراده الهی
تعالی شانه و عقوبت او بعلت اینست که سبب بعید
از و صادر شده و این هم نزد عقلا مذموم است

که خود سبب قریب بوده و سبب بعید را عقوبت نماید با آنکه
این سببیت از کلام ایشان مستفاد نیست بلکه بی معنی
است بلکه برین قول ناصواب اولی و انسب آنست که
گنه کاران در روز رستخیز مثاب و ماجور باشند که در دنیا
خوار و ذلیل بوده اند در نظر عقلا بعلت آنکه آلت افعال
افعال قبیحه بوده اند بلکه فرمان بران هم در آن روز بعقوبت
سزاوارترند چه معاصی تمام لذتهای نفسانی اند و طاعتها
همه رنج و تعب و ماده عاصیان قابلیت آن لذتها داشته
و ماده فرمان بران قابل این تعبها و رنجها بوده و قابلیتهای
مواد در اینجهان و آنجهان تفاوت ندارد پس باید در رستخیز
هم عاصیان در لذت و راحت باشند و فرمان بران

در رنج و تعب و باین معنی ناطق است کلام کلام الله
الناطق علیه السلام که در اصول کافی مرویست که کان امیر
المؤمنین علیه السلام جالسا بالکوفة بعد منصرفه من صفین اذ اقبل
شیخ فجثا بین یدیه ثم قال له یا امیر المؤمنین اخبرنا عن مسیرنا الی
اهل الشام ابقضاء من الله وقدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام
اجل یا شیخ ما علوتم تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء
من الله وقدر فقال له الشیخ عند الله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین
فقال له مه یا شیخ فوالله لقد عظم الله لکم الاجر فی مسیرکم
وانتم سائرون وفی مقامکم وانتم مقیمون وفی منصرفکم
وانتم منصرفون ولم تکونوا فی شیء من حالاتکم مکرهین و
لا الیه مضطرین فقال له الشیخ وکیف لم نکن فی شیء من حالاتنا

مكرهين ولا اليه مضطرين وكان بالقضاء والقدر مسيرنا
ومنقلبنا ومنصرفنا فقال له وتظن انه كان قضاء حتما
وقدرا لازما انه لو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب
والامر والنهي والزجر من الله وسقط معنى الوعد والوعيد
فلم تكن لائمة للمذنب ولا محمدة للمحسن ولكان المذنب اولى
بالاحسان من المحسن ولكان المحسن اولى بالعقوبة من
المذنب تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان وخصماء
الرحمن وحزب الشيطان وقدرية هذه الامة ومجوسها
ان الله تبارك وتعالى كلف تخييرا ونهى تحذيرا واعطى
على القليل كثيرا ولم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها ولم
يملك مفوضا ولم يخلق السموات والارض وما بينهما

باطلا ولم يبعث النبيين مبشرين ومنذرين عبثا ذلك
ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار فانشا الشيخ
يقول ❊ انت الامام الذي نرجو بطاعته ❊ يوم النجاة
من الرحمن غفرانا ❊ اوضحت من امرنا ما كان ملتبسا
جزاك ربك بالاحسان احسانا ❊ بود حضرت امير المؤمنين
عليه السلام نشسته در كوفه پس از بازگشت از جهاد صفين
كه شيخي آمد و دو زانو پيش آنحضرت نشست پس گفت مر آن
حضرت را اي پادشاه مؤمنان خبر ده ما را ازين حركتي
كه كردم بسوي شاميان آيا بحكم خدا و تقدير او بود پس گفت
مر او را پادشاه مؤمنان آري اي شيخ بزير نرفتيد تلي
را و نه بزير آمديد بشكم رودخانه مگر بحكم خدا و تقدير او

پس گفت مر او را آن شیخ که از خدا بخواهم مزد رنج خود
را ای پادشاه مؤمنان پس گفت آنحضرت زمان به بند ازین
سؤال ای شیخ پس بخدا سوگند که البته بحقیقت بزرگ
گردانیده خدا مزد آنرا هنگام رفتن شما و حال آنکه
میرفتید و در گاه اقامت شما و حال آنکه بودید اقامت
نمایندگان و در وقت بازگشت شما و حال آنکه بودید
بازگردندگان و نبودید در هیچیک ازین حالتها نارضامندان
و نه بسوی آن حالت درماندگان پس گفت مر او را آن شیخ
که چگونه نبوده‌ایم در هیچیک از آن احوال نارضامندان
و نه بسوی آن حالت درماندگان و حال آنکه بحکم خدا و
تقدیر او رفتن ما و بازگشتن ما پس گفت آنحضرت مر او را

تو می‌پنداری که بوده آن حکم و تقدیر حکمی حتمی و تقدیری واجب
الصدور بدرستی که اگر چنین بودی هر آینه ناچیز شدی
ثواب و عقاب و امر و نهی و بازداشتن ناشی از
خدا و بیفایده گشتی وعده پاداش نیک و بیم بودن از
جزای بد پس نبودی هیچ سرزنشی گناهکاران را و ستایشی
مر نیکوکاران را و هر آینه بودی گنهکار سزاوارتر به نیکی از نیکوکار
و هر آینه بودی نیکوکار سزاوارتر به پاداش بد از گنهکار
اینکه تو گفتی گفتار برادران پرستندگان و دشمنان
خداوند بخشاینده و گروه فرمان بران دیو پلید و جبریه
این امت و مجوس این امت بدرستی که خدای تبارک
و تعالی تکلیف نموده بندگان خود را بطاعتها حال آنکه

اختیار دهد ایشان را و باز دارد ایشان را از نافرمانیها
حذر فرمودن ایشان از آنها و عطا فرموده در برابر اندک
طاعتی مزدی بسیار و نافرمانی او کرده نشده در حالتی که او
مغلوب شده و فرمان او برده نشده حال آنکه نارضامند
شده آن مالک نشده آفریدگان را حال آنکه باز گذارده شده
کار ایشان را بخودشان و پدید نکرده آسمانها و زمین و آنچه
را در میان آنهاست ناچیز و نفرستاده پیغمبران را مژده دهندگان
و بیم نمایندگان بیفایده و اینکه تو گفتی پندار آنانست
که نگرویده اند بخدا پس وای بر حال آنانکه نگرویده اند بخدا
از آتش دوزخ پس سرگردان شیخ و خواند این دو بیت
را که مضمونش اینست تویی آن پیشوایی که امید داریم

بسبب فرمان برداری او در روز رستگاری از جانب خداوند بخشاینده
آمرزش گناهان را گردانیدی از کار ما آنرا که مشتبه بود بر
ما پاداش دهد ترا پروردگار تو بسبب نیکی تو با ما نیکی خود را
با تو و مذهب حق خانواده رسالت صلوات الله علیهم اجمعین
و شیعیان خاندان ایشان اینست که نه جبر است و نه تفویض
بلکه امریست واسطه میانه این دو چنانکه در اخبار مکرر بلکه
متواتر وارد شده از پیشوایان هدایت که لا جبر و لا تفویض
بل امر بین امرین و تحقیق این کلام شریف آنکه در افعال
عباد چند چیز دخیل است که در بعضی از آنها بنده
اختیاری ندارد و بعضی از آنها بقدرت و اختیار بنده است
و مجموع آنها من حیث المجموع علت تامه قریبه افعال ایشان

و بالضروره این معلومست که بنده بخاطرش کاری در
میآید خواه نیک و خواه زشت پس خواهشی آن را عارض
میشود بکردن آن کار یا به نکردن آن پس عزیمت فعل یا
ترک می نماید و بعد از تحقق آن عزیمت فعل یا ترک بظهور
می آید و در آن دو چیز اول بنده را هیچ اختیاری نیست
بلکه اول که در آمدن صورت آن فعلست در ذهن اگر
کار نیکست از جانب فرشته ایست که موکلست بر دلهای
بندگان که مامورند بالهام خیرات در دلها و اگر کار
زشتی است بوسوسه شیطانیست که او هم موکلست
بر دلهای ایشان برای وسوسه ایشان چنانکه از اخبار
مستفاد است که دلهای آدمیان را دو گوش است که حق تعالی

برای امتحان ایشان بر یک گوش فرشته گماشته که القای
خیرات نماید و بر گوش دیگر شیطانی را گماشته که وسوسه نماید و
دوم که خواهش فعل یا ترک آن هم بقدرت و اختیار
بنده نیست بلکه مقتضای قوت عاقله یا قوت شهویه است که در
این دو قوت بنده را هیچ اختیاری نیست و از این خواهش تعبیر
بمشیت میشود و این هم عاقبت منتهی میشود بفعل خدای
عز و جل و بعد از حدوث این دو چیز باز معلومست بالضروره
که بنده میتواند آن کار را بکند و میتواند ترک کند لیکن بسبب یک
مرجحی که بخاطرش رسد از برای فعل نفس او عازم بر فعل میشود
باختیار خود و بسبب مرجحی که او را رخ نماید بر ترک آن فعل
متعرض آن فعل نمیشود باختیار خود و آن فعل بظهور میاید و

اینست معنی آن حدیث که خلق الله المشیة ثم خلق الاشیاء
بالمشیة یعنی آفرید حق تعالی خواهشها را در دلهای بندگان
پس پدید کرد کارهای ایشان را بآن خواهش و بآنچه مذکور شد
در طاعات کارهای دیگر هم از حق تعالی صادر نشود
آن طاعات از بنده بعمل نیاید مانند تهیه اسباب طاعات
و مایل گردانیدن نفس او بآنها و مانند آنها و از اخبار
بسیار مستفاد میشود که هیچ چیز واقع نمیشود مگر بصدور چند
چیز از حق تعالی که از جمله آنهاست مشیت و اراده و مشیت
و اراده الهی در طاعات بندگان عبارتند از خواست
بآنها و خشنودی [illegible] بآنها و رهنمایی ایشان
بآنها بهدایات خاصه بالهامات و خوابها و مانند آنها

و در معاصی عبارتند از واگذاشتن حق تعالی عاصی را
بحال خود و جبر ننمودن او بر ترک معصیت و اول را
لطف و ثانی را خذلان گویند و گاه باشد که بنده اراده
معصیتی کند و حق تعالی بخواهد که آن معصیت بظهور آید دل
آن عاصی را از آن اراده بگیرد و چنان کند که اراده ضد
آن کند چنانکه کلمه طیبه مقلب القلوب و الابصار بر این معنی
شاهد است و صدق این مقال از تامل در کار فرعون و
موسی علیه السلام در کمال وضوح است چه فرعون آنقدر کشش
و کوشش که نمود بقصد کشتن موسی علیه السلام چون خدای تعالی
آنرا نخواست چنان کرد که فرعون او را چون فرزند دلبند
در کنار خود پرورش داد پس در فعل بنده خواه طاعت

و خواه معصیت فعل خدای تعالی هم دخیلست لیکن دخل
فعل او در طاعت بیش از دخل فعل ماست و تاثیر فعل
ما در معصیت بیش از تاثیر فعل اوست و از اینجهت در حدیث
قدسی مکرر وارد شده که حق تعالی میفرماید من سزاوار
ترم بحسنات بندگان از ایشان و بندگان سزاوارترند
بسیئات خود از من چنانکه در کتاب کافی بسند صحیح
از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مرویست که حضرت امام
رضا علیه السلام گفت حق تعالی فرموده ابن آدم لمشیتی انت
الذی تشاء لنفسک و بقوتی ادیت فرایضی و بنعمتی
قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک
من سیئة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک

و ذاک انی اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک
منی و ذاک انی لا اسئل عما افعل و هم یسئلون ای
آدمی زاده بخواهش من که در تو پدید کردم بوده تو که بخواهی برای خود
آنچه را خواهی و به توانایی من که در تو پدید کردم بجا آورده واجبات
مرا و بسبب نعمتی که بتو کرامت کرده ام توانا شده بر نافرمانی
من گردانیدم ترا شنوای بینای توانا آنچه رسد ترا از کاری نیک
پس آن شی از کار خداست و آنچه رسد ترا از کاری زشت
پس آن گرده نفس تست و این از آنست که من سزاوارترم به نیکیهای
تو از تو و تو سزاوارتری بکردهای زشت خود از من و این از آنست
که پرسیده نشوم من از آنچه کنم و ایشان پرسیده خواهند شد
از آنچه کنند و هم در آن کتاب بسند دیگر از بزنطی منقولست

هر گفتم بحضرت امام رضا علیه السلام که بعضی از یاران ما
رفته و برخی بآنکه بندگان توانایی دارند در کارهای خود
پس آنحضرت گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قال
علی بن الحسین قال الله عز و جل یا ابن آدم بمشیتی کنت انت
الذی تشاء و بقوتی ادیت الی فرائضی و بنعمتی قویت
علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا ما اصابک من حسنة فمن
الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ذلک انی اولی
بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و ذلک
لا اسئل عما افعل و هم یسئلون قد نظمت لک کل شیء تریده
بهمان معنی و معنی قد نظمت لک کل شیء تریده آنکه ترتیب داده
و بیان نموده برای تو هر چه خواهی یعنی جواب آنچه پرسیدی

هر چه پرسیدی از این مسئله همه معلوم می گردد و خصوص نفی
و تفویض و اثبات امر بین امرین در روایات بسیار وارد
شده و در کتاب کافی از ابو طالب قمی از مردی مرویست
که گفت بحضرت ابو عبد الله یعنی امام جعفر صادق صلوات الله
علیه اجبر الله العباد علی المعاصی قال لا قلت ففوض الیهم الامر
قال لا قلت فماذا قال لطف من ربک بین ذلک گفتم
آیا جبر نموده خدا بندگان را بر نافرمانیها گفت نی گفتم پس باز گذاشته
بسوی ایشان کار ایشان را گفت نی گفتم پس چه چیز است
گفت لطفی است از پروردگار تو میانه این و آن و هم در
آن کتاب از حضرات امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما مرویست که گفتند خدای تعالی مهربان

مهربان تر است بآفریدگان خود از آنکه جبر نماید ایشان را
بر گناهان پس عذاب نماید ایشان را بر آن گناهها و خدا عزیز
تر است از آنکه خواهد چیزی را و نشود یعنی آنکه باز گذارد
ایشان را بخودشان که هر چه خواهند کنند هر چند خلاف
خواست خدا باشد پس راوی گوید از آن دو امام پرسیدم
که آیا میانه جبر و قدر یعنی تفویض مرتبه دیگر هست گفتند
آری گشاده تر از میانه آسمان و زمین و هم در آن
کتاب از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله
علیه مرویست که سؤال کردم از جبر و قدر یعنی تفویض پس
فرمود نیست هیچ جبری و نه هیچ تفویضی ولیکن منزلتی است
دیگر میانه آنها که نمیداند او را مگر عالم یا کسی که تعلیم نموده

آنرا باو آن عالم و مراد از عالم در اینجا امام معصوم است
علیه السلام و هم از جماعتی از آنحضرت علیه السلام مرویست
که مردی مر او را گفت فدای تو گردم آیا جبر نموده خدای تعالی بندگان
را بر نافرمانیها گفت خدا عادل تر است از آنکه جبر کند ایشان را
بر نافرمانیها پس عذاب نماید ایشان را بر آنها پس آن مرد
گفت مر او را فدای تو شوم پس تفویض نموده بایشان
کارهای ایشان را پس آن حضرت فرمود اگر باز میگذاشت
ایشان را در کارها بخودشان امر و نهی نمیفرمود ایشان را
گوید پس گفتم مر او را بگردم فدای تو پس میانه جبر و تفویض
منزلتی دیگر هست گفت آری گشاده تر از میان آسمان و
زمین و هم مرویست از مردی از اهل بصره که گفت پرسیدم

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از استطاعت بنده
یعنی که پرسیدم که قدرت او بر فعل و ترک در چه وقت پیش
از فعل است یا بعد از فعل یا در حال فعل پس آنحضرت فرمود
آیا تو میتوانی بکنی در این وقت کاری را که هنوز بوجود نیامده
یعنی کاری را که بعد از این خواهی کرد گفت نی فرمود پس میتوانی
باز داری خود را از آنچه پیش از این بعمل آمده گفت نی فرمود
پس میدانی چه وقت تو قدرت داری گفت نمیدانم
راوی گوید پس آنحضرت فرمود بدرستی که خدا پدید نموده آفریدگار
پس پدید نموده در ایشان آلت استطاعت و توانایی را
و بعد از آن تفویض نموده بایشان کارهای ایشان را
که هرچه خواهند کنند پس ایشان توانایی دارند

بر فعل همان وقتی که آنرا بعمل می آورند هرگاه کنند آنرا و
اگر نکنند آن کار را و باز دارند خود را از آن در آن وقت
میتوانند بکنند آن کاری را که نکرده اند یعنی اگر در وقتی کاری را
نکردند بعد از آن نمیتوانند در همان وقت اول که وقت
ترک است آن کار را بکنند چه آن وقت گذشته و قدرت بر
گذشته نمی باشد و فرمود که عدم تفویض بجهة آنست که خدای
عز و جل غالب تر است از آنکه صد خواسته او را کسی کند و
مملکت او آن مرد بصری گفت پس مردمان مجبورند بر کردهای
خود گفت اگر مجبور باشند معذور خواهند بود در کارهای زشت
آن مرد گفت پس تفویض نموده بایشان کارهای ایشان را
فرمود نی آن مرد گفت پس چه چیز است گفت دانست

خدا ایشان را که در چه کارند پس بدید کرد در ایشان اسباب
آن کار را پس هر گاه کنند آن کار را باشند در وقت
آن کار توانا بر آن گفت آن مرد بصری گواهی میدهد
که این درست است و با آنکه شما خانواده نبوت و رسالتید
بدانکه متقدمان اشاعره به تبعیت فلاسفه که ایشان
کاری بشریعت پیغمبری نداشته اند و بنای عقاید خود را بر عقل خود
میگذاشته اند نفی قدرت و اختیار بالکلیه از بنده نموده
گفته اند که خدای تعالی احداث اراده کارها در دل
بنده می نماید بی اختیار او و بحدوث آن اراده فعل از
بنده بی اختیار او بظهور می آید و منشأ این عقیده فاسده
شبهه ایست که در این باب مشهور و بنای آن بر مقدمه

ایست که او را عموما مسلم داشته اند که الشیء ما لم یجب
لم یوجد یعنی چیزی تا واجب الصدور نگردد هستی نپذیرد و گویند
صدور فعل از بنده واجب است یا نه اگر واجب است بنده را
در آن اختیار نیست چه هر چه صدورش واجب لا صدورش
محال است پس آن فعل متعلق قدرت نباشد زیرا که نسبت
قدرت بفعل و ترک باید مساوی باشد چه آن عبارت است از
توانایی بر فعل و ترک هر دو و اگر صدور آن فعل از بنده واجب
نیست محتاج بمرجحی خواهد بود بنا بر استحاله ترجیح بلا مرجح و نقل
کلام در آن مرجح کرده گویند آن فعل با وجود آن مرجح
واجب الصدور است یا نه اگر واجب الصدور است بنده
را قدرت و اختیاری نخواهد بود و الا محتاج بمرجحی دیگر خواهد بود

واختیار ماست و ثانی کار ما نه و بی اختیار است و
شبهه که در ضروریات رود هر محتاج بدفع نیست و
جمعی از محققین جواب دیگر گفته اند که مبنی است بر منع کلیت
مقدمه مشهوره مزبوره و گویند در صدور اراده از فاعل مختار
آن مقدمه جاری نیست بلکه مرجح فی الجمله بس است از برای
آن و آن مرجح علم فاعلیت باصلح و با وجود این علم باز
قدرت بر فعل و ترک هر دو دارد و باختیار خود تصمیم یابند
و خذلان ربانی و سعادت و شقاوت نفسانی از آنکه
فعل یا ترک مینماید و بعد از تحقق این اراده و باقی
اجزای علت تامه آن فعل که بعضی اختیاری و بعضی غیر
اختیاری است آن فعل یا ترک در حیز وجوب در آمده

بمنصه ظهور میرسد پس وجوب آنها باختیار شده و آن منافی قدرت
و اختیار نیست بلکه مؤکد اوست و اگر گویی اخبار طینت
ایشان میدهد که ایمان و طاعات و عبادات مؤمنان و کفر
و معاصی کافران مقتضای طینت ایشان است و بنابرین همه در
افعال خود مجبور و بی اختیار خواهند بود از آنجمله دو حدیث
در این مقام مذکور میشود اول شیخ طایفه محقه ابو جعفر
محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در کتاب ایمان و کفر
از کافی روایت کرده بسند موثق از زراره از حضرت ابو جعفر
محمد بن علی بن الحسین باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه
که فرمود لو علم الناس کیف ابتدأ الخلق ما اختلف اثنان
ان الله عز و جل قبل ان یخلق الخلق قال کن عذبا اخلق

منک جنتی واهل طاعتی وکن ملحا اجاجا اخلق منک
ناری واهل معصیتی ثم امرهما فامتزجا فمن ذلک صار
یلد المؤمن الکافر والکافر المؤمن ثم اخذ طینا من ادیم
الارض فعرکه عرکا شدیدا فاذا هم کالذر یدبون فقال
لاصحاب الیمین الی الجنة بسلام وقال لاصحاب الشمال
الی النار ولا ابالی ثم امر نارا فاسعرت فقال لاصحاب الشمال
ادخلوها فهابوها وقال لاصحاب الیمین ادخلوها فدخلوها
فقال کونی بردا وسلاما فکانت بردا وسلاما فقال اصحاب
الشمال یا رب اقلنا فقال اقلتکم فادخلوها فذهبوا فهابوها
ثم ثبت الطاعة والمعصیة فلا یستطیع هؤلاء ان یکونوا
من هؤلاء ولا هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء یعنی اگر بدانند

مردمان که چگونه بوده ابتدای آفرینش نزاع نمی‌کردند دو کس
باهم یعنی احدی تغییر و سرزنش دیگری در صدور معصیت نکردی
درستی که خدای عز و جل پیش از آنکه بیافریند خلایق را گفت
بوجود آی آب شیرینی که بیافرینم از تو بهشت خود و فرمان بران خود را
و بوجود آی آب شور تلخی که پدید کنم از تو دوزخ خود و فرمان
بران خود را پس فرمان داد آن دو آب را که باهم ممزوج
شدند پس از اینجا گردید که میزاید مؤمن کافر را و کافر مؤمن را
پس فرا گرفت گلی از روی زمین پس بیفشرد آنرا فشردنی
بشدت پس ناگاه ایشان یعنی خلایق مانند ذرات
هوا بجنبش آمدند پس فرمود با اصحاب یمین که بروید به بهشت
بسلامت و گفت با اصحاب شمال که بروید بدوزخ و من پروا

ندارم پس فرمان داد آتشی را که برافروخته شد پس فرمان
داد اصحاب شمال را که در روید بآن آتش پس ایشان
ترسیدند از آن آتش و در نشدند و گفت مر اصحاب یمین را
که در آیید در آن آتش پس در آمدند در آن پس خطاب فرمود
بآن آتش که سرد شو بر ایشان بسلامتی یعنی چندان سرد مگرد
که ایشان از سردی آزار کشند پس گردید آن آتش بر ایشان
سرد با سلامتی پس گفتند اصحاب شمال پروردگارا از تقصیر
ما درگذر پس خطاب رسید که درگذشتم پس در آیید در
آن آتش پس رفتند که در آیند ترسیدند از آن و در نیامدند
پس آنجا ثابت شد فرمان برداری و نافرمان برداری پس
نتوانند این گروه که بوده باشند از آن گروه و نه آن گروه

توانند بود از این گروه و آنجا که مذکور شد که گلی از روی
زمین فرا گرفت و او را فشرد مراد آنست که گلی از روی زمین
فرا هم آورد و بعد از آن آب شیرین بر آن ریخت و آنرا
چهل روز گذاشت تا آن خاک با آن آب خمیر شد پس
از آب تلخ بر آن ریخت و چهل روز دیگر گذاشت تا آنکه
آن گل با این آب هم خمیر شد و بعد از آنکه آن خاک با این
دو آب خمیر شده بود آنرا بیفشرد چنانکه تصریح باین معنی شده
در خبر آینده **دویم** آن شیخ بزرگوار بسند حسن
کالصحیح بلکه صحیح از زراره روایت کرده که گفت مردی
سؤال نمود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از تفسیر کریمه و
اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم

علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی تا آخر آیه پس آنحضرت
فرمود و حال آنکه پدرش علی بن الحسین علیهما السلام می‌شنید
حدثنی ابی ان الله عز و جل قبض قبضة من تراب
التربة التی خلق منها آدم علیه السلام فصب علیها الماء
العذب الفرات ثم ترکها اربعین صباحا ثم صب
علیها الماء المالح الاجاج فترکها اربعین صباحا
فلما اختمرت الطینة اخذها فعرکها عرکا شدیدا
فخرجوا کالذر من یمینه و شماله و امرهم جمیعا ان
یقعوا فی النار فدخل اصحاب الیمین فصارت علیهم
بردا و سلاما و ابی اصحاب الشمال ان یدخلوها یعنی
روایت کرد مرا پدرم که خدای عز و جل گرفت یک مشت

از آن خاکی که آفرید از آن آدم علیه السلام را پس ریخت
بر آن آب شیرین گوارا پس آنرا واگذاشت چهل بامداد
پس ریخت بر آن آب شوری تلخ پس واگذاشت آنرا
چهل بامداد پس چون خمیر شد آن گل فرا گرفت آنرا و
فشرد آنرا فشردنی سخت پس بیرون آمدند خلایق مانند
ذرات هوا از جانب راست او و از جانب چپ او و
فرمان داد همگی را که در آیند در آتش پس در آمدند یاران
دست راست پس گردید بر ایشان سرد با سلامتی و ابا نمودند
دست چپیان از دخول آن سیم آن شیخ
بزرگوار روایت کرده از حمران از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که گفت ان الله تبارک و تعالی حیث خلق

الخلق خلق ماء عذبا و ماء مالحا اجاجا الحدیث
بدرستی که چون خواست خدای تبارک و تعالی بیافریند
خلایق را بدید گردابی شیرین و آبی شور تلخ پس ممزوج
شدند آن آبها پس برداشت گلی از روی زمین پس فشرد
آنرا فشردنی سخت پس گفت از برای اصحاب یمین و
حال آنکه بودند ایشان مانند ذرات و می جنبیدند
بروید بسوی بهشت بسلامت و گفت با اصحاب شمال
بروید بسوی آتش و باک ندارم پس گفت آیا نیستم من پروردگار
شما گفتند بلی شاهدیم ما از برای اینکه مبادا اینکه بگویند
در روز قیامت بدرستی که بودیم ما بیخبران پس گرفت
پیمان را از پیغمبران پس گفت آیا نیستم من پروردگار شما

و بدرستی که این بنده شایسته محمد صلی الله علیه و آله
پیغمبر منست و این بنده علی پادشاه مؤمنانست گفتند
ایشان بلی پس ثابت شد برای ایشان پیغمبری و گرفت پیمان را
از صاحبان عزم از مرسلین که بدرستی که من پروردگار
شما ام و محمد پیغمبر منست و علی پادشاه مؤمنانست و
اوصیای او صاحبان امر من اند و خزینهای علم من اند
علیهم السلام و بدرستی که مهدی طلب یاری میکنم بسبب او دین
خودم را و ظاهر میسازم بسبب او دولت خودم را و انتقام
میکشم از اعدای خود و عبادت کرده میشوم بوسیله او خواهی
نخواهی گفتند اقرار کردیم ای پروردگار ما و شهادت
میدهیم و انکار نکرد آدم و اقرار هم نکرد پس ثابت شد

[illegible]

حریت از برای آن جماعت خمسه یعنی پیغمبران صاحبان عزیمت
در باره مهدی و نبود مر آدم را عزم باقرار باو و اینست قول
خدای عز و جل بتحقیق که عهد و پیمان گرفتیم از آدم از پیش یعنی
روز الست پس آن عهد را فراموش کرد و نیافتیم مر او را
عزمی فرمود یعنی آن حضرت که بدرستی که آن نسیان
مگر ترک نسی پس امر کرد آتش را پس برافروخته شد پس گفت
باصحاب شمال داخل شوید پس ترسیدند و گفت
باصحاب یمین داخل شوید پس داخل شدند پس شد بر
ایشان سرد و سلامت پس گفتند اصحاب شمال ای
پروردگار درگذر از ما فرمود درگذشتم از شما بروید
و داخل شوید در آن آتش پس ترسیدند پس آرام

ثابت شد طاعت و ولایت و معصیت چهارم
آن شیخ بزرگوار بسند موثق از محمد بن علی حلبی از حضرت ابی
عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه روایت
کرده که آنحضرت فرمود ان الله عز و جل لما اراد ان یخلق
آدم صلوات الله علیه ارسل الماء علی الطین ثم قبض قبضة
فدکها ثم فرقها فرقتین بیده ثم درهم فاذا هم
یدبون ثم رفع لهم نارا فامر اهل الشمال ان یدخلوها
فذهبوا الیها فهابوها ولم یدخلوها ثم امر اهل الیمین
ان یدخلوها فذهبوا فدخلوها فامر الله عز و جل النار
فکانت علیهم بردا و سلاما فلما رای ذلک اهل الشمال
قالوا ربنا اقلنا فاقالهم ثم قال لهم ادخلوها فذهبوا

فقاموا علیها ولم یدخلوها فاعادهم طینا وخلق
منها آدم صلوات الله علیه وقال ابو عبدالله علیه السلام
فمن یستطیع هولاء ان یکونوا من هولاء ولا هولاء ان
یکونوا من هولاء قال فیرون ان رسول الله صلی الله
علیه وآله اول من دخل تلک النار فذلک قوله عز وجل
ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین بدرستیکه
خدای عز وجل چون خواست که بیافریند آدم علیه السلام را
آبی بر گل او ریخت پس فرا گرفت یک مشت از آن و
فشاری داد آن را پس جدا گردانید آنها را بدو گروه بدست
خود پس پراکنده نمود ایشان را پس ناگاه ایشان بجنبش
آمدند پس برافراشت برای ایشان آتشی پس فرمان

داد دست چپیان را که درآیند در آن آتش پس رفتند
بسوی آن آتش پس رسیدند از آن آتش و در نیامدند
در آن پس فرمان داد دست راستیان را که درآیند در
آن آتش پس رفتند بسوی آن آتش و درآمدند در آن
پس فرمان داد خدای عز وجل آتش را پس گردید آن آتش
بر ایشان سرد و سلامت پس چون دیدند این را دست
چپیان گفتند ای پروردگار ما درگذر از بد ما پس
درگذشت از ایشان پس فرمود که درآیید در آن
آتش پس رفتند بسوی آن آتش پس ایستادند بر سر آن آتش
و در نیامدند در آن پس برگردانید آن ذرات را به گل
و آفرید از آن گل آدم را که رحمت خدا بر او باد و گفت

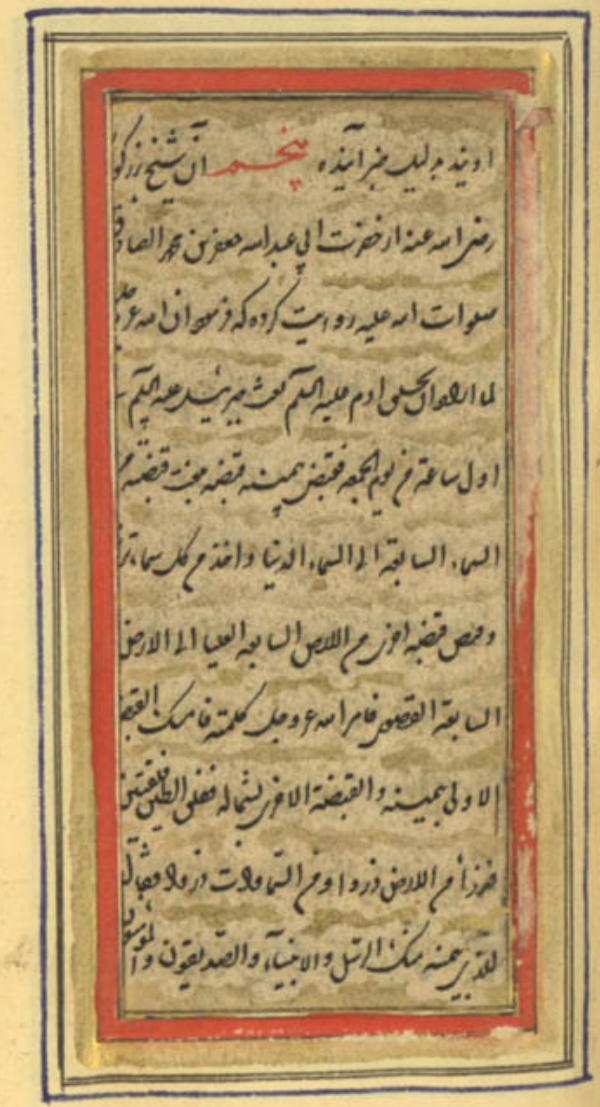

حضرت ابو عبد الله علیه السلام پس قدرت ندارند آن گروه
اینکه باشند ازین گروه و نه اینگروه که باشند از آن گروه
و گفت پس چنان می بینند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
اول کسی بود که در آمد در آن آتش پس ازین جهت است
فرموده خدای عز و جل در باب حکایت گفتار رسول خدا صلی الله
علیه و آله که اگر بودی خداوند بخشاینده را فرزندی پس من اول
پرستندگان آن فرزند بودمی بعلت آنکه من اولین فرمان
بران اویم و پوشیده نماند که نسبت فرا گرفتن بدست خدای
و اصحاب یمین و اصحاب شمال در این اخبار از باب مجاز
است و مراد فرا گرفتن جبرئیل علیه السلام است بفرمان الهی
و اصحاب یمین جبرئیل علیه السلام و اصحاب شمال

اویند بدلیل خبر آینده **پنجم** آن شیخ بزرگوار
رضی الله عنه از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود ان الله عز و جل
لما اراد ان یخلق آدم علیه السلام بعث جبرئیل علیه السلام
اول ساعة من یوم الجمعة فقبض بیمینه قبضة بلغت قبضته من
السماء السابعة الی السماء الدنیا و اخذ من کل سماء تراب
و قبض قبضة اخری من الارض السابعة العلیا الی الارض
السابعة القصوی فامر الله عز و جل کلمته فامسک القبضة
الاولی بیمینه و القبضة الاخری بشماله ففلق الطین فلقتین
فذرأ من الارض ذروا و من السماوات ذروا فقال
للذی بیمینه منک الرسل و الانبیاء و الصدیقون و المؤمنون

والسعداء ومن اريد كرامته فوجب لهم ما قال كما قال
وقال للذي بشماله منك الجبارون والمشركون و
الكافرون والطواغيت ومن اريد هوانه وشقوته
فوجب لهم ما قال كما قال ثم ان الطينتين خلطتا جميعا
وذلك قول الله عز وجل ان الله فالق الحب والنوى
فالحب طينة المؤمنين التي القى الله عليها محبته و
النوى طينة الكافرين الذين نأوا عن كل خير وانما
سمي النوى من اجل انه نأى عن كل خير وتباعد عنه
وقال الله عز وجل يخرج الحي من الميت فالحي المؤمن الذي
يخرج طينته من طينة الكافر والميت الذي يخرج من الحي
هو الكافر الذي يخرج من طينة المؤمن فالحي المؤمن والميت

الكافر وذلك قوله عز وجل او من كان ميتا فاحييناه
فكان موته اختلاط طينته مع طينة الكافر وكان حين
فرق الله عز وجل بينهما بكلمته فكذلك يخرج الله عز وجل المؤمن
في الميلاد من الظلمة بعد دخوله فيها الى النور ويخرج الكافر
من النور الى الظلمة بعد دخوله الى النور وذلك قوله عز وجل
لينذر من كان حيا ويحق القول على الكافرين يعني بتحقيق
كه چون خواست خداى عز وجل بيافريند آدم عليه السلام را
فرستاد جبرئيل عليه السلام را در ساعت اول روز جمعه
پس فرا گرفت بدست راست خود قبضه يعني يك مشت
كه فرا گرفت آن مشت او از آسمان هفتم تا آسمان دنيا
كه آسمان اوست و فرا گرفت از هر آسمانى خاكى و فرا گرفت

مشتی دیگر یعنی بدست چپ از طبقه هفتم بالای زمین تا هفتم
طبقه زیرین پس فرمان داد خدای عز و جل کلمه خود یعنی جبرئیل
علیه السلام را پس نگاه داشت آن قبضه اول را بدست راست
خود و آن قبضه دیگر را بدست چپ خود پس مجموع این دو طین را
جدا کرد دو گانه پس پراکنده نمود آن قبضه را که از زمین برداشته
بود پراکنده نمودنی عظیم و پراکنده نمود آن قبضه را که از شما
برداشته بود پراکنده نمودنی پس گفت خدای عز و جل مر آن
ذراتی را که در جانب راست جبرئیل بودند که از شما
شوند فرستادگان و پیغمبران و اوصیای پیغمبران و درستکاران
و مؤمنان و نیکبختان و هر که من خواهم کرامت و بزرگواری
او را پس ثابت شد برای ایشان آنچه گفت چنانچه گفت

و گفت مر آن ذراتی را که در دست چپ جبرئیل بودند
از شما بیافرینم ستمکاران و مشرکان و کافران و سرکردگان
گمراهان و هر کرا که خواهم خواری او را و بدبختی او را
پس ثابت شد برای ایشان آنچه گفت چنانچه گفت پس از آن
بدرستی که آن طینتها با هم مخلوط و ممزوج شدند و
اینست گفتار خدای عز و جل که فرموده بدرستی که خدا شکافنده
حب و نوی است پس حب سرشت مؤمنانست که خدای تعالی
افکنده بر ایشان محبت و دوستی خود را و نوی سرشت زشت
کافرانست که دورند از هر نیکی و نامیده نشده اند به نوی
مگر از جهت آنکه دور شده اند از هر خیری و بسیار دور شده اند
از هر خیری و گفته خدای عز و جل که بیرون می آورد زنده را

از مرده و بیرون می آورد مرده را از زنده پس زنده مؤمنست
که بیرون می آید گل او از گل کافر و مرده که بیرون می آید
از زنده او آن کافریست که بیرون می آید از گل مؤمن پس
زنده مؤمنست و مرده کافر و اینست گفتار خدای عز و جل
آیا آن کسی که مرده بود پس زنده گردانیدیم او را پس مرگ او
امتزاج سرشت او با سرشت کافر بود و بود زندگی او آن
وقتی که خدای تعالی جدایی افکند میانه ایشان بوساطت کلمه
خود یعنی جبرئیل پس هستی بیرون می آورد خدای عز و جل
مؤمن را هنگام زاده شدن از تیرگی پس از آنکه در آمده بود
در آن تیرگی بسوی نور و بیرون می آورد کافر را از نور بسوی
تیرگی پس از آنکه در آمده بود در نور و اینست گفتار خدای عز و جل

تا آنکه بیم نماید آنرا که بود زنده و ثابت شود آنچه خدا گفته بر
بر کافران **ششم** از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
روایت کرده فرمود ان الله عز و جل خلق النبیین من طینة علیین
قلوبهم و ابدانهم و خلق قلوب المؤمنین من تلک الطینة و
جعل خلق ابدان المؤمنین من دون ذلک و خلق الکفار
من طینة سجین قلوبهم و ابدانهم فخلط بین الطینتین فمن هذا
یلد المؤمن الکافر و یلد الکافر المؤمن و من ههنا یصیب المؤمن
السیئة و من ههنا یصیب الکافر الحسنة فقلوب المؤمنین تحن
الی ما خلقوا منه و قلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا منه
یعنی بدرستی که خدای عز و جل آفرید پیغمبران را از گل بهشت
دلهای ایشان و بدنهای ایشان را و پدید کرد دلهای مؤمنان را

ازین گل و گردانید آفرینش بدنهای مؤمنان را از پست‌تر
از آن طینت و پدید کرد کافران را از سرشت جهنم دلهای
ایشان و بدنهای ایشان را پس مخلوط نمود آن دو سرشت
را پس از آنست که میزاید مؤمن کافر را و میزاید کافر مؤمن
را و از این جهت میرسد بمؤمن کار زشت و از اینجا میرسد بکافر
کار نیک پس دلهای مؤمنان مایل اند بآنچه آفریده شده
اند از آن و دلهای کافران مایلند بآنچه آفریده شده اند
از آن **هفتم** از عبد الله بن کیسان از حضرت امام
جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده که عبد الله
گفت قلت له جعلت فداک انا مولاک عبد الله بن کیسان
قال اما النسب فاعرفه واما انت فلست اعرفک قال

قلت له انی ولدت بالجبل ونشأت فی ارض فارس
وانی اخالط الناس فی التجارات وغیر ذلک فاخالط
الرجل فاری حسن السمت وحسن الخلق وکثرة امانته ثم
افتشه فافتشه عن عداوتکم واخالط الرجل فاری منه سوء
الخلق وقلة امانة وذعارة ثم افتشه فافتشه عن ولایتکم
فکیف یکون ذلک قال فقال لی اما علمت یا ابن کیسان
ان الله عز وجل اخذ طینة من الجنة وطینة من النار فخلطهما
جمیعا ثم نزع هذه من هذه وهذه من هذه فما رأیت فی
اولئک من الامانة وحسن الخلق وحسن السمت فمما مستهم
من طینة الجنة وهم یعودون الی ما خلقوا منه
وما رأیت من هؤلاء من قلة الامانة وسوء الخلق

والذعارة فمما مستهم من طينة النار وهم يعودون
الى ما خلقوا منه عبد الله بن كيسان گويد بخدمت حضرت
آن امام عرضه داشتم كه فداى تو شوم من بنده تو عبد الله
بن كيسانم گفت اما نام و نسب ترا مى شناسم و اما ترا پس
نمى شناسم عبد الله گويد گفتم او را بدرستى كه من متولد شده
ام در بيره جبل بعيسى در كوهسار همدان و نشو و نما يافته ام
در زمين فارس و تحقيق كه من معاشرت مى كنم با مردمان
بعلت بازرگانيها و امورى ديگر پس معاشرت مى كنم با مردى
پس مى بينم كه او را مى باشد سيماى نيكوكاران و خوى نيكى و
امانتى بسيار بعد از آنكه تفتيش مى كنم از كيش او مى يابم
در دل او دشمنى شما را و معاشرت مى كنم با مردى ديگر پس

پس آن بشامت آن چيزيست كه با گل ايشان ممزوج
شده از سرشت زشت دوزخ و ايشان باز خواهند گرديد
بآنچه از آن آفريده شده اند يعنى بگل بهشت و بسند ديگر
همين مضمون را باندك زيادتى از عبد الله بن سنان از
آنحضرت امام عليه السلام روايت كرده **هشتم** آن
شيخ بزرگوار از عبد الغفار جارى از حضرت امام جعفر
صادق عليه السلام روايت كرده كه گفت ان الله عز و جل
خلق المؤمن من طينة الجنة وخلق الكافر من طينة النار وقال
اذا اراد الله عز و جل بعبد خيرا طيب روحه وجسده
فلا يسمع شيئا من الخير الا عرفه ولا يسمع شيئا من المنكر الا
انكره قال وسمعته يقول الطينات ثلث طينة الانبياء

میابم از و خوی زشت و بی امانتی و فسق و بعد از
آنکه تفتیش از مذهبش میکنم میابم که دوستدار شماست
چرا چنین است عبدالله گوید پس آن امام علیه السلام گفت
مرا آیا نمیدانی ای پسر کیسان که خدای عز و جل فرا گرفت
گلی از بهشت و گلی از دوزخ پس ممزوج گردانید آن دو گل را
بعد از آن برآورد آن دشمن ما را از این گل دوزخ و برآورد
این دوست ما را از این گل بهشت پس آنچه دیدی در آن دشمنان ما
از امانت و نیکخویی و سیمای خوش برکت آن گلست که با
گل ایشان ممزوج شده از گل بهشت و ایشان بازگشت
خواهند نمود بآنچه از آن آفریده شده اند یعنی بسرشت زشت خود
و آنچه دیدی در این دوستان ما از بی امانتی و زشت خویی

و المؤمن من تلک الطینة الا ان الانبیاء هم من صفوتها
هم الاصل و لهم فضلهم و المؤمنون الفرع من طین لازب
لذلک لا یفرق الله عز و جل بینهم و بین شیعتهم و قال
طینة الناصب من حمأ مسنون و اما المستضعفون فمن تراب
لا یتحول مؤمن عن ایمانه و لا ناصب عن نصبه و لله المشیة فیهم
یعنی بدرستی که هرگاه خواهد خدای عز و جل که به بنده خیری
برساند پاکیزه گرداند روح او را و بدن او را پس نشنود
آن بنده هیچ نیکی را مگر آنکه بشناسد آنرا یعنی عمل بآن
کند و نمیشنود هیچ کار زشتی را مگر آنکه ناخوش دارد
آنرا راوی گوید و شنیدم از آنحضرت که میگفت سرشتها
سه گانه اند سرشت پیغمبران و مؤمن از آن سرشته شده

نهایت آنکه پیغمبران از خالص آن سرشته شدند ایشان اصلند
و مر ایشان را است فضیلت ایشان و مؤمنان فرعند که
سرشته شده اند از گلی چسبنده یعنی از فرو سرشت پیغمبران
همچنین جدایی نمی افکند خدای عز و جل میانه ایشان و میانه
شیعیان ایشان یعنی در دنیا و آخرت با ایشان خواهند
بود و گفت سرشت دشمنان خانواده نبوت علیهم السلام از
لجنی است گندیده و اما مستضعفون یعنی آنانکه نه با امامت
امامان حق قایلند و نه عداوت ایشان دارند پس ایشان
از خاک سرشته شده اند یعنی خاک روی زمین بر نمی گردد
مؤمن از ایمان خود و نه ناصبی از عداوت خود و ظاهر
آنست که و لله المشیة فیهم متعلق بطبقه سیوم که

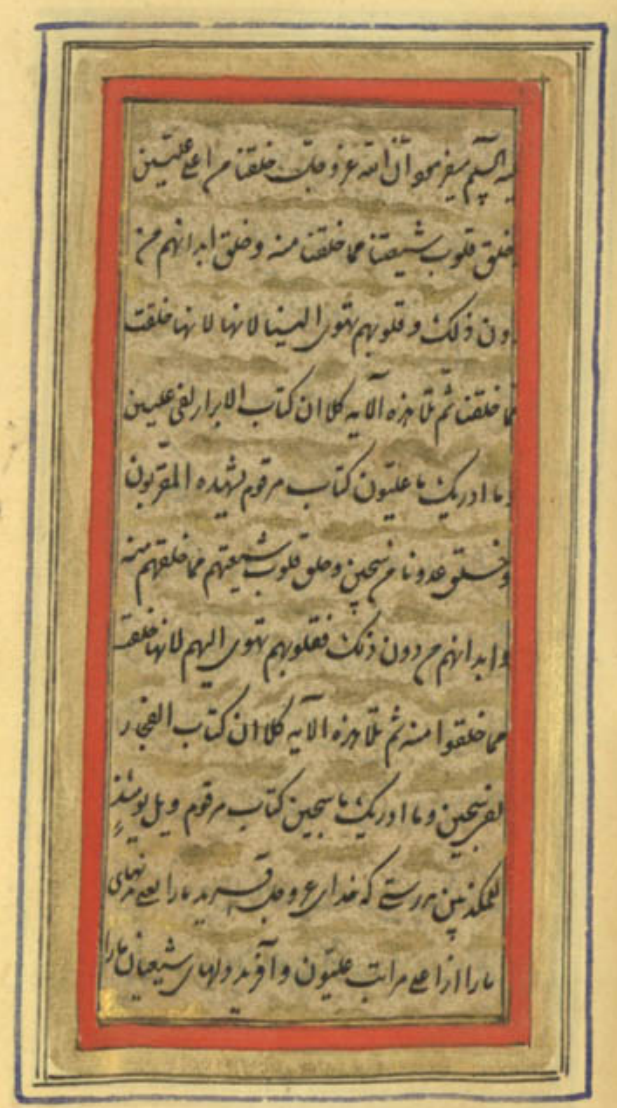

علیه السلام میفرمود ان الله عز و جل خلقنا من اعلی علیین
و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه و خلق ابدانهم من
دون ذلک و قلوبهم تهوی الینا لانها لانها خلقت
مما خلقنا ثم تلا هذه الآیه کلا ان کتاب الابرار لفی علیین
و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون
و خلق عدونا من سجین و خلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه
و ابدانهم من دون ذلک فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت
مما خلقوا منه ثم تلا هذه الآیه کلا ان کتاب الفجار
لفی سجین و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ
للمکذبین بدرستی که خدای عز و جل آفرید ما را یعنی بدنهای
ما را از اعلی مراتب علیون و آفرید دلهای شیعیان ما را

از آنچه آفریده ما را از آن و بدید کرد بدنهای ایشان را از پایین تر
از آن و دلهای ایشان مایل است بسوی ما بجهة آنکه
آفریده شده اند از آنچه ما آفریده شده ایم از آن پس
خواند این آیه را که مضمونش اینست که حاشا که چنین باشد
بدرستی که نامه اعمال نیکوکاران ثبت شده در علیون
و چه دانا کرده است ترا که چیست علیون نامه عملیست
نوشته شده که گواهند آنرا فرشتگان مقرب و بدید کرد
دشمن ما را از سرشت زشت دوزخ و بدید کرد دلهای
شیعیان ایشان را از آنچه بدید کرد از آن ایشان را و بدنهای
ایشان را از پایین تر از آن پس دلهای شیعیان ایشان مایل
است بسوی ایشان بعلت آنکه بدید شده اند از آنچه

از آنچه از آن ایشان بدید شده اند پس برخواند این آیه
را که مضمونش اینست حاشا که چنین باشد بدرستی که
نامه اعمال زشتکاران ثبت شده در سجین و چه دانا
کرده ترا که چیست سجین نامه عملیست نوشته شده
وای آن روز مر تکذیب کنندگان پیغمبران را و این
روایات را در بابهای اول کتاب ایمان و کفر روایت کرده
یازدهم آن شیخ بزرگوار در کتاب حجت در باب
خلق ابدان الائمه و ارواحهم روایت کرده از حضرت
امام جعفر صادق صلوات الله علیه که گفت ان الله
خلقنا من علیین و خلق ارواحنا من فوق ذلک و خلق
ارواح شیعتنا من علیین و خلق اجسادهم من دون

ذلک فمن اجل ذلک القرابة بیننا و بینهم و قلوبهم
تحن الینا یعنی بدرستی که خدای بدید کرده ما را یعنی تنهای
ما را از سرشت علیون و بدید کرده روحهای ما را از بالاتر
یعنی از سرشت نور عظمت خود و بدید کرده ارواح شیعیان
ما را از سرشت علیون و بدید کرده تنهای ایشان را از پایین
تر از علیون پس از جهت است نزدیکی میانه ما و میانه
ایشان و دلهای ایشان مشتاق است بسوی ما دوازدهم
آن بزرگوار از محمد بن مروان از آنحضرت صلوات الله
علیه روایت کرده که محمد بن مروان گوید شنیدم از آنحضرت
که میگفت ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من
طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلک النور

مستضعفین اند یعنی مر خدای راست مشیت درباره مستضعفان
اگر خواهد از ایشان عفو مینماید و اگر خواهد ایشان را عقوبت
مینماید و بدانکه مراد از مستضعف درین حدیث جمعی از
مخالفانند که ایشان را قوت ممیزه نیست و از ایشان
نیست که تمیز حق از باطل کنند چون ضعیف خردان
عوام الناس مخالفین که بمجرد تقلید پدران و مادران
بدین باطل گرویده اند و قوت استدلال بر حقیت دین
حق و ابطال دین باطل ندارند که ایشان را مرجون لامر
الله گویند و از آیه و اخبار ظاهر میشود که خدای عز و جل
عذاب ایشان را در عالم برزخ که مابین مرگ و روز رستخیز
است بتعویق می اندازد تا روز حشر و در آن روز اگر خواهد

ایشانرا عقوبت مینماید بسبب متابعت پدران خود
و اگر خواهد از ایشان عفو می نماید معصیت ایشانرا
بفضل و رحمت خود **نهم** آن شیخ بزرگوار
از صالح بن سهل روایت کرده که گفت قلت لابی عبد الله
علیه السلم جعلت فداک من ای شیء خلق الله عز و جل طینة
المؤمن فقال من طینة الانبیاء فلم ینجس ابدا گفتم
بحضرت ابی عبد الله امام جعفر صادق صلوات الله علیه
فدای تو گردم از چه چیز آفرید خدای عز و جل گل مؤمن را
پس فرمود از سرشت پیغمبران است پس پلید نگردد
هرگز **دهم** آن بزرگوار از ابو حمزه ثمالی روایت کرده
که گفت شنیدم که حضرت ابو جعفر یعنی امام محمد باقر

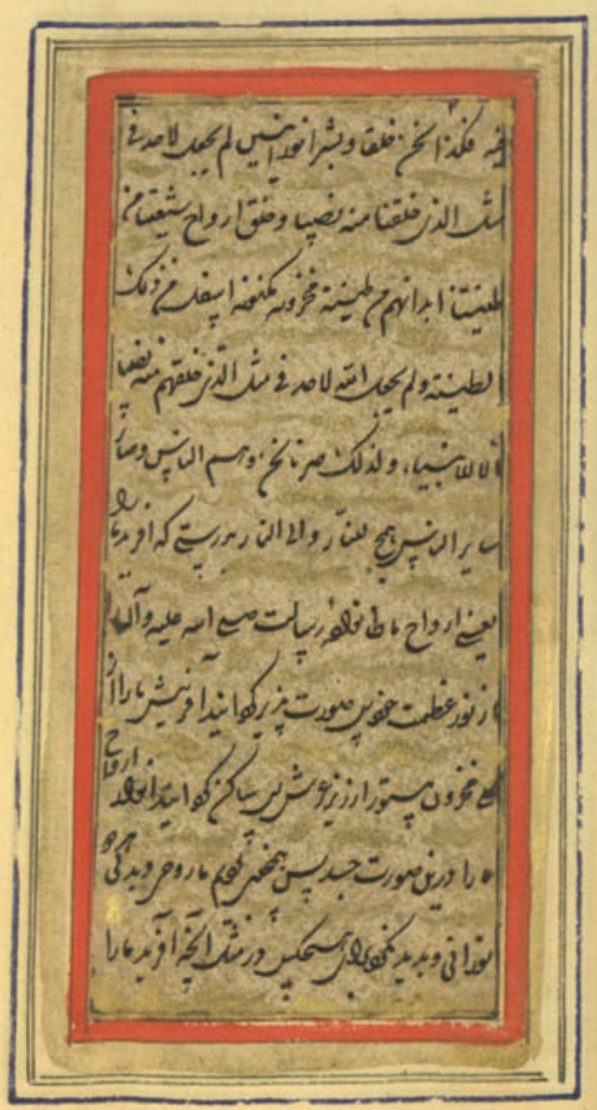

فیه فکذا نحن خلقا و بشرا نورانیین لم یجعل لاحد فی
مثل الذی خلقنا منه نصیبا و خلق ارواح شیعتنا من
طینتنا ابدانهم من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلک
الطینة و لم یجعل الله لاحد فی مثل الذی خلقهم منه نصیبا
الا للانبیاء و لذلک صرنا نحن و هم الناس و صار
سایر الناس همج للنار و الی النار بدرستی که آفرید ما را
یعنی ارواح ما طایفه رسالت صلی الله علیه و آله
از نور عظمت خود پس صورت پذیر گردانید آفرینش ما را از
گل مخزون مستور از زیر عرش پس ساکن گردانید انوار ارواح
ما را درین صورت جسد پس همچنین بودیم ما روحی و بدنی هر دو
نورانی و پدید نکرد برای هیچکس در مثل آنچه آفرید ما را

از آن بهره و بدید کرد ارواح شیعیان ما را از گل
ما یعنی گل بدنهای ما و بدید کرد بدنهای ایشان را از گلی
مخزون مستور پایین تر از آن گل و مقرر نفرمود برای
احدی در مثل آن گلی که آفرید ایشان را از آن بهره مگر
پیغمبران را و از این جهت گردیدیم ما و ایشان آدمی و گردیدند
باقی مردمان از قبیل پشه و آفریده شده از برای آتش
و بازگشت کنند بآتش **و حاصل سؤال** آنکه ظاهر
اخبار مذکوره آنست که هنگام اراده آفرینش آدم علیه السلام
بفرمان خدای عز و جل از تمام آسمانها و جمیع طبقات
بهشت عنبر سرشت و از جمیع روی زمین و از درکات
جحیم قبضه خاکی برداشته با آبی شور چهل روز پس با

آبی شیرین چهل روز ممزوج ممزوج نموده بعد از هشتاد روز
که آن دو آب مزاجی گرفته و نیکو سرشته ترکیب خلقت ارواح
بنی آدم و اجساد ایشان شده باشد مگر ارواح پیغمبر ما و ائمه
هدی علیهم السلام که از سرشت عالم انوار عظمت الهی جل شانه
بوجود آمده اند و هر ذره از ذرات گل آدم علیه السلام ماده خلقت
فردی از ارواح و اجساد بنی آدم باشد چنانکه ارواح مؤمنان و
صالحان از ذرات سرشت بهشت عنبر سرشت بوجود آمده
باشند که از آنها ماده خلقت اجساد پیشوایان دین مبین
است و ارواح کافران و اجساد ایشان از ذرات طینت
روی زمین و درکات جحیم پیدا شده باشند و نیکو و زشتی
عقاید و اعمال خلایق ناشی از پاکی و زشتی سرشت باشد و این

و این مقتضی آنست که بندگان را در عقاید و اعمال
نیک و بد اختیاری نباشد **وجواب**
این سؤال بر وجه اجمال آنکه مذکور شد که بضرورت عقل
و نقل بندگان در کردهای خود صاحب اختیارند و بالبدیهه
هر ذی شعوری فرق میابد میان حرکت دستی که از رعشه
باشد و حرکت دست کاتب هنگام کتابت و بالضروره
معلومست که رعشه دار در آن حرکت اختیاری ندارد و کاتب
درین حرکت مختارست پس آن اخبار ناچار مأول خواهند
بود و تفصیل این اجمال آنکه این اخبار دلالت زیاده بر
این ندارند که این سرشتها تأثیری فی الجمله در کارهای نیک
و زشت دارند اما آنکه تأثیرشان در آنها زیاده از تأثیر

قوای عقلیه و شهویه و غضبیه درین کارها نیست و چنانکه
با وجود این قوی آدمی اختیار در فعل نیک و زشت و ترک
آنها دارد با وجود این سرشتها نیز قدرت بر افعال خیر و شر
و ترک آنها باقیست مجملا حکمت بالغه الهی تعالی شانه
آن نمود که خلقی بیافریند قابل فعل نیک و زشت نه چون
فرشتگان که معری از قدرت بر اکثر از معاصی اند و نه مانند
بهایم که بهره از قدرت بر خیرات و مبرات ندارند ازینجهت در
آدمیان پدید نمود دواعی خیرات و شرور و از جمله آن
دواعی آن سه قوت و این دو سرشتست بلکه فی الحقیقه این
سرشتها باعث استعداد و قابلیت آن قوی است و معرفت
حقیقت آن حکمت وظیفه ما نی بلکه مقدور ما نیست چنانکه

آنگاه که حق تعالی بکلمهٔ طیبهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه
با فرشتگان اظهار عزیمت آفرینش چنین خلقی نمود و
ایشان [illegible] این صفت استفسار نمودند گفتند اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک آیا خلیفه مینمایی در روی زمین کسانی را که تباه کنند
کار زمین را و بریزند خونها بناحق و حال آنکه ما همیشه تسبیح
تو گوییم و ترا پاک دانیم از هر زشتی جواب شنیدند که انی
اعلم ما لا تعلمون بدرستی که من میدانم حکمت و مصلحت چند
که شما نمیدانید دیگر آنکه در هر فردی از افراد بنی آدم این
طینت ممزوج شده اند چنانکه از اخبار مذکوره مستفاد
است و شاهد برین تولد کافر از مؤمن و تولد مؤمن

از کافر است و تاثیر هر یک با تاثیر دیگری معارض است پس ضرورة
هیچیک علت تامه اثر خود نتواند بود و اختیاری که بالبدیهه
معلوم است در افعال بنده بعلت فرق میان حرکت دست
رعشه دار و حرکت دست کاتب نفی آن بالضروره باطل است
و شناسایی آن حکمتها اگرچه وظیفه ما نیست نهایت در بعضی
از اخبار بجهة بعضی از مصالح ذکر بعضی از آنها شده چنانکه
در کتاب کافی بسند حسن کالصحیح و بسند صحیح از هشام
بن سالم مرویست که حبیب سجستانی گفت شنیدم از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که فرمود ان الله عز و جل لما اخرج
ذریة آدم علیه السلام من ظهره لیاخذ علیهم المیثاق بالربوبیة
له و بالنبوة لکل نبی فکان اول من له علیهم المیثاق

بنبوة محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله وسلم تسليما
ثم قال الله جل لآدم انظر ماذا ترى قال فنظر آدم
صلى الله عليه الى ذريته وهم ذر قد ملؤا السماء قال
آدم صلى الله عليه يا رب ما اكثر ذريتي ولامر ما خلقتهم فما
تريد منهم باخذك الميثاق عليهم قال الله جل وعز
يعبدونني لا يشركون بي شيئا ويؤمنون برسلي و
يتبعونهم قال آدم يا رب فما لي ارى بعض الذر اعظم
من بعض وبعضهم له نور كثير وبعضهم له نور قليل وبعضهم
ليس له نور اصلا فقال الله عز وجل كذلك خلقتهم
لابلوهم في كل حالاتهم قال آدم صلى الله عليه
يا رب فتأذن لي بالكلام فاتكلم قال الله عز وجل

تكلم فان روحك من روحي وطبيعتك خلاف كينونتي
قال آدم يا رب فلو كنت خلقتهم على مثال واحد وقدر
واحد وطبيعة واحدة وجبلة واحدة والوان واحدة
واعمار واحدة وارزاق سواء لم يبغ بعضهم على بعض ولم يكن
بينهم تحاسد ولا تباغض ولا اختلاف في شيء من الاشياء
قال الله عز وجل بروحي نطقت وبضعف طبيعتك تكلفت
ما لا علم لك به وانا الخالق العليم بعلمي خالفت بين خلقهم
وبمشيتي يمضي فيهم امري والى تدبيري وتقديري صائرون
لا تبديل لخلقي انما خلقت الجن والانس ليعبدون و
خلقت الجنة لمن عبدني واطاعني منهم واتبع رسلي و
لا ابالي وخلقت النار لمن كفر بي وعصاني ولم يتبع

رسلي ولا ابالي وخلقتك وخلقت ذريتك من غير
فاقة بي اليك واليهم وانما خلقتك وخلقتهم لابلوك
وابلوهم ايكم احسن عملا في دار الدنيا في حيوتكم وقبل
مماتكم ولذلك خلقت الدنيا والآخرة والحيوة والموت
والمعصية والجنة والنار وكذلك اردت في تقديري
وتدبيري وبعلمي النافذ فيهم خالفت بين صورهم واجسامهم
والوانهم واعمارهم وارزاقهم وطاعتهم ومعصيتهم
فجعلت منهم الشقي والسعيد والبصير والاعمى بل القصير
والطويل والجميل والدهم والعالم والجاهل و
الغني والفقير والمطيع والعاصي والصحيح والسقيم ومن
به الزمانة ومن لا عاهة به فينظر الصحيح الى الذي به

العاهة فيحمدني على عافيته وينظر به العاهة الى الصحيح
فيدعوني ويسألني ان اعافيه ويصبر على بلائي فاتيه
جزيل عطائي وينظر الغني الى الفقير فيحمدني ويشكرني وينظر
الفقير الى الغني فيدعوني ويسألني وينظر المؤمن الى الكافر
فيحمدني على ما هديته فلذلك خلقتهم لابلوهم في السراء
والضراء وفيما اعافيهم وفيما ابتليهم وفيما اعطيهم وفيما
امنعهم وانا الله القادر ولي ان امضي جميع ما قدرت
على ما دبرت ولي ان اغير من ذلك ما شئت الى ما شئت
واقدم من ذلك ما اخرت واؤخر ما قدمت من ذلك
وانا الله الفعال لما اريد لا اسئل عما افعل وانا اسئل
خلقي عما هم فاعلون يعني بدرستي كه چون خداي عز وجل

بیرون آورد فرزندان آدم علیه السلام را از پشت او برای
آنکه بگیرد بر ایشان پیمان پروردگار خود را و پیغمبری هر پیغمبر را
پس بود اولین کسی که گرفته شد برای او بر ایشان پیمان
پیغمبری او محمد بن عبد الله رحمت کناد خدا بر او و بر آل او
و درود فرستد بر ایشان درود فرستادنی بسیار پس
گفت خدای عز و جل مر آدم را که بنگر چه می بینی پس نگریست
آدم رحمت خدا بر او بسوی فرزندان خود و حال آنکه
ایشان مانند ذرات هوا بودند بحقیقت پر کرده بودند
فضای میان آسمان و زمین را گفت آدم که رحمت
خدا بر او باد چه بسیارند فرزندان من و برای کار بزرگی
آفریده ایشان را پس چه میخواهی از ایشان از این پیمان

گرفتن بر ایشان گفت خدای عز و جل میخواهم که بندگی
من کنند و هم انباز نکنند با من چیزی را و بگروند بفرستادگان
من برسالت و پیروی کنند ایشان را گفت آدم ای پروردگار
من پس چه می شود مرا که می بینم برخی از این ذرات را بزرگتر
از برخی و پاره از ایشان را نور بسیار است و برخی از ایشان را
نور اندک است و پاره از ایشان را نوری اصلا نیست پس گفت
خدای عز و جل چنین آفریدم ایشان را تا آنکه بیازمایم ایشان را
در همگی احوال ایشان گفت آدم که رحمت خدا بر او
باد پس رخصت میدهی مرا در سخن گفتن که سؤالی بکنم گفت
خدای عز و جل بگفتار در آی پس بدرستی که روح تو از روح
من و سرشت تو بر خلاف حقیقت منست گفت آدم پروردگارا

پس اگر بودی تو که میافریدی ایشان را تمام بیک صورت و
یک اندازه و یک خوی و یک سرشت و رنگهای یگانه
و عمرهای یگانه و روزیهای مساوی هر آینه ستم نمیکردند
برخی از ایشان بر برخی و نبودی میانه ایشان حسد و زاری
و نه دشمنی گذاری و نه مخالفتی با هم در چیزی از چیزها
گفت خدای عز و جل بروحی که من در تو پدید کردم بگفتار
آمدی و بناتوانی سرشت خود پرسیدی چیزی را که نبود راه دانشی
مر ترا بآن و منم آن آفریننده بسیار دانا بدانش خود
تفاوت گذاشتم میان آفرینش ایشان و بخواهش من
روانست در ایشان فرمان من و بسوی چاره سازی من
و اندازه گیری من باز گردندگانند نباشد هیچ تغییری

آفرینش مرا جز این نیست که آفریدم پریان و آدمیان را
برای آنکه بپرستند مرا و پدید کردم بهشت را برای آنکه پرستش کنند
مرا و فرمان برد مرا از ایشان و پیروی کند فرستادگان مرا
و پروایی ندارم و پدید کردم دوزخ را برای آنکه کفر ورزد بمن
و نافرمانی کند مرا و پیروی نکند فرستادگان مرا و پروایی
ندارم و آفریدم ترا و آفریدم فرزندان ترا بدون اینکه محتاج
باشم بتو و بایشان و نیست جز این که آفریدم ایشان
را برای آنکه آزمایش کنم ترا و آزمایش کنم ایشان را که کدام
یک از شما نیکوترند بکردار در دار دنیا در مدت زندگانی شما
و پیش از مردن شما و برای همین آفریدم اینجهان و آنجهان
و زندگانی و مردن و فرمان برداری و نافرمانی بری و بهشت

و دوزخ را و همچنین خواستم در اندازه گیری خود و چاره
سازی خود و بدانش خود که نافذ و جاریست در ایشان تفاوت
گذاشتم میان صورتهای ایشان و تنهای ایشان و
رنگهای ایشان و مدتهای زندگانی ایشان و روزیهای
ایشان و فرمان برداری ایشان و نافرمانیهای ایشان
پس گردانیدم برخی از ایشان را نیکبخت و پاره از ایشان را
بدبخت و پاره را بینا دل و پاره را کور باطن پاره را
بعضی را بلند قامت بعضی را نیکو صورت برخی را زشت
صورت برخی را دانا بعضی را نادان برخی را مالدار بعضی
را بی مال برخی را فرمان بردار بعضی را نافرمان برخی را
تن درست بعضی را بیمار و برخی را که عارض اوست علت زمینگیری

و بعضی را کسی که نرسیده باو هیچ آفتی و مرضی تا آنکه بنگرد
تن درست بآنکه مبتلاست ببلایی پس ستایش کند مرا بر
نعمت سلامتی خود و بنگرد آنکه مبتلا شده ببلایی بآن تن
درست پس بخواند مرا و بخواهد از من اینکه سلامتی عطا کنم
او را و شکیبایی نماید بر بلای من پس عطا کنم او را
بزرگ بخشش خود را و بنگرد مالدار به چیز پس ستایش کند
مرا و شکر کند و بنگرد محتاج بمالدار پس بخواند مرا و بخواهد
از من آنچه میخواهد و بنگرد گرونده پس ستایش کند مرا
بر آنکه رسانیده ام او را براه راست پس از همه افزودم
ایشان را که بیازمایم ایشان را در حال شادی ایشان
و گزند ایشان و در آنچه من سلامتی داده ام از بلاها

ایشان را و در آنچه من مبتلا بیلا ساخته ام ایشان را
در آنچه من عطا کرده ام ایشان را و در آنچه باز داشته ام
ایشان و منم آن خداوند توانا و مراست اینکه جا
سازم تمام آنچه را اندازه گرفته ام بر نحوی که چاره ساخته
ساخته ام و روا است مرا اینکه تغییر دهم از اینها آنچه
را که خواهم بآنچه خواهم و پیش اندازم از اینها
آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم از اینها آنچه را پیش
افکنده ام و منم آن خداوند کننده آنچه خواهم
سؤال کرده نشوم از آنچه کنم و من سؤال کنم آفریدگان
خود را از آنچه کنندگان آنند الهی اتراني
اتيتك الا من حيث الامال ام

علقت باطراف حبالك الا حين
باعدتني ذنوبي عن دار الوصال
ای معبود من هیچ می بینی مرا که آمده باشم بسوی
مگر از آنجا که آرزوهاست یا چسبیده باشم بسر رشته
توکل تو مگر آنگاه که بسیار دور کرد مرا گناهان من از
خانه وصال رحمت تو و غرض کلمه ایست از نفس خود باینکه
اگر متوجه جناب احدیت گردد از رهگذر آرزوها و مطلبهای
خود است نه بعلت سزاوار بودن او تعالی شانه ستایش
و بندگی را بذاته و هنگامی متوجه او شده که قابلیت عفو
و رحمت از وی کناره گزیده بسبب کثرت گناهان و
اشاره بآنکه بنده باید بندگی خود را بجای آورد از آن راه

که او تعالی شانه سزاوار پرستش است نه از راه طمع
خود در مطلبها و مقصدهای دو جهانی چنانچه از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود خداوندا
من پرستش تو ننمودم برای طمع در بهشت تو و نه بسبب بیم
از دوزخ تو بلکه می پرستم ترا برای آنکه یافتم ترا سزاوار
پرستش و باینکه بنده گنه کار نباید خود را غریق معصیت نماید
بلکه راه آشتی میانه خود و خدای خود بگذارد و در بعضی
از نسخها ما اتیتک آمده و ظاهر آنست که لفظ ما از قلم
نویسندگان زیاد شده باشد و فقره ثانیه مشتملست بر
استعاره مصرحه و ترشیح بنا بر تشبیه اسباب وصول بقرب
درگاه احدیت که آن طاعات و عبادات است بکمندی

که عاشق بر کنگره کوشک معشوق خود افکند و خود را
بآن کمند بمعشوق رساند و استعمال لفظ حبال که مراد
از آن کمندهاست در آن اسباب و ذکر چسبیدن بسر آن کمندها
که مناسب مشبه به است و استعاره تمثیلیه هم محتملست
بتشبیه حالت متمسک شدن بنده بطاعات و عبادات
که وسیله قرب رحمت الهی است تعالی شانه و رسیدن بمقام
قرب بآن وسیله بچسبیدن آن عاشق بآن کمند و رسیدن بمعشوق
بوسیله آن و استعمال الفاظی که مناسب حالت مشبه به است
در معنی مشبه فَبِئْسَ الْمَطِيَّةُ الَّتِي امْتَطَتْ
نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا پس بدا بارکشی آن بارکش
که کشیده بار نفس مرا که آن بارکش خواهش اوست

جنس فعل ذم و مطیه فاعل آن و الی امتطیت مخصوص
بذم است و کلمه من بیان مخصوص بذم نفعه و مطیه شتر را
گویند که بار مسافر را کشد و در اینجا تشبیه نفس بمسافر
شده باعتبار حرکت او بمقام قرب الهی تعالی شانه از
باب استعاره مکنیه و مطیه تخییلیه و قرینه اوست و
بدی بارکش او که هوای نفسانی است واضح است چه غرض
مسافر از بارکش آنست که او را بمنزل مقصود رساند و
خواهش نفس او او را از منزلش از دور تر گرداند

فَوَاهًا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا ظُنُونُهَا وَ
مُنَاهَا وَتَبًّا لَهَا لِجُرْأَتِهَا عَلَى سَيِّدِهَا
وَمَوْلَاهَا پس بدا حال او بسبب آنچه زیب

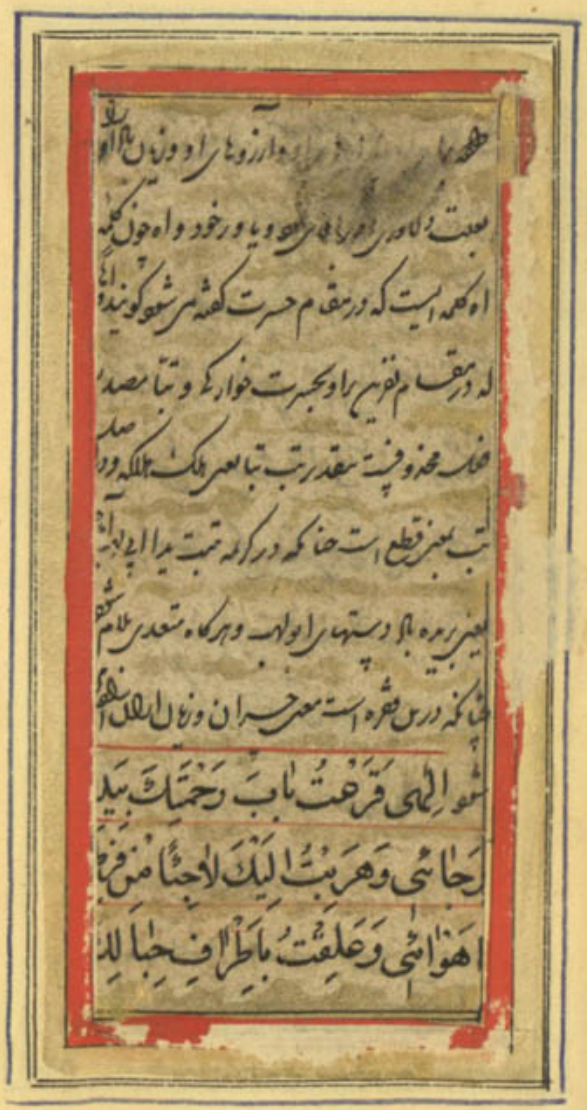

[illegible] آرزوهای او و زیان باد او را
بعلت دلاوری او [illegible] و یاور خود و آه چون کلمه
آه کلمه ایست که در مقام حسرت گفته می شود گویند واها
له در مقام نفرین بر او بحسرت خوارگی و تبا مصدر
فعل محذوف است بتقدیر تب تبا یعنی هلک هلکه و در اصل
تب بمعنی قطع است چنانکه در کریمه تبت یدا ابی لهب
یعنی بریده باد دستهای ابولهب و هرگاه متعدی بلام شود
چنانکه درین فقره است معنی خسران و زیان ارزانی
شود الهی قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِ
رَجَائِي وَهَرَبْتُ إِلَيْكَ لَاجِئًا مِنْ فَرْطِ
أَهْوَائِي وَعَلِقْتُ بِأَطْرَافِ حِبَالِكَ

أَنَا مِلُ وِلَائِي ای معبود من کوبیدم در رحمت ترا
بدست امید خود و گریختم بسوی تو پناه جوینده از رهائی
خواهشهای خود و چسپیده بسر کمندهای توسل بتو انگشتان
دوستی من فقره اول مشتملست بر استعاره تمثیلیه و تشبیه شده
هیأتی منتزع از امید رحمت الهی تعالی شانه و اصرار در طلب آن
با توبه و استغفار و گریه و زاری بحالتی منتزع از خواستن بیگانه
صاحبخانه را و لجاجت نمودن در طلب او از راه رفتن
بدر خانه او و کوبیدن در آن خانه بدست راست برای
آگاهی او و بیرون آوردن او استعمال الفاظ شده
مناسب حالت مشبه به و فقره اخیره هم مشتملست بر
استعاره تمثیلیه یا استعاره مصرحه و ترشیح چنانکه

در شرح ام علقت باطراف حبالک مذکور شد و
ذکر انامل که عبارتست از سر انگشتان و اراده انگشتان
شده از باب مجاز مرسل بذکر جزو اراده کل فَاصْفَحِ
اللّٰهُمَّ عَمَّا كَانَ أَجْرَمْتُهُ مِنْ زَلَلِي
وَخَطَائِي پس درگذر خداوندا از آن بدی
که من کرده ام آنرا از راه لغزش من و غلط من بنابر آنکه
من برای تعلیل باشد و احتمال دارد که بیانیه باشد
یعنی درگذر خداوندا از آنچه من کرده ام که آن لغزش
من و غلط من است و جرم در لغت بمعنی گناه و کسب آن
هر دو آمده وَأَقِلْنِي اللّٰهُمَّ مِنْ صَرْعَةِ
دَائِي یعنی نگاهدار خداوندا مرا از افکندن

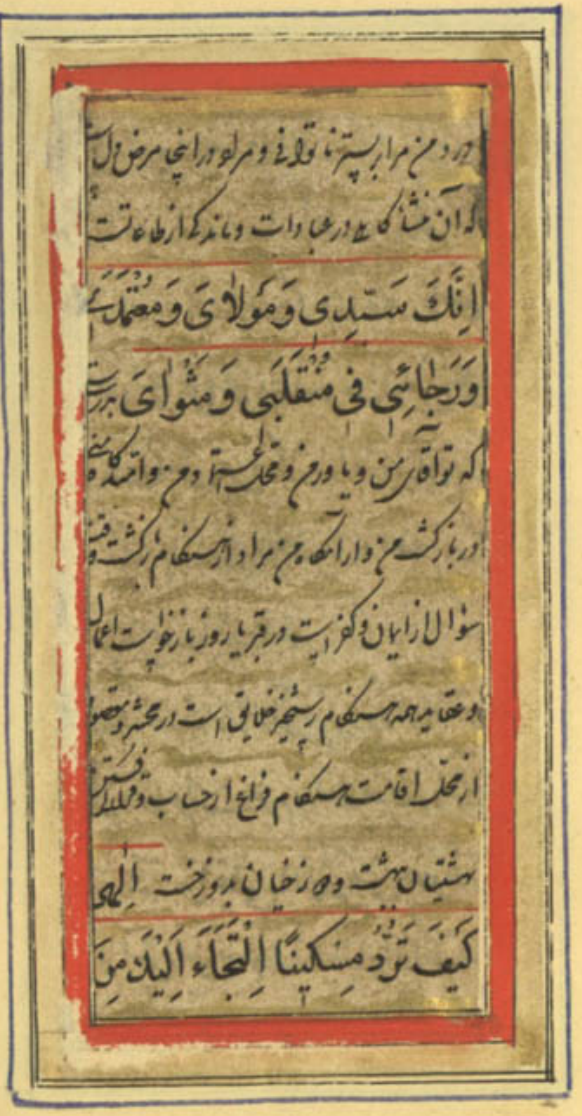

درد من مرا بر بستر ناتوانی و مراد در اینجا مرض دل است
که آن منشأ کاهلی در عبادات و ماندگی از طاعات است
إِنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَمُعْتَمَدِي
وَرَجَائِي فِي مُنْقَلَبِي وَمَثْوَايَ بدرستی
که تو آقای من و یاور من و محل اعتماد من و امیدگاه منی
در بازگشت من و آرامگاه من مراد از هنگام بازگشت وقت
سؤال از ایمان و کفر است در قبر یا روز بازخواست اعمال
و عقاید همه هنگام رستخیز خلایق است در محشر و مقصود
از محل اقامت هنگام فراغ از حساب و قرار گرفتن
بهشتیان بهشت و دوزخیان بدوزخ است الهی
كَيْفَ تَرُدُّ مِسْكِينًا الْتَجَأَ إِلَيْكَ مِنَ

الذُّنُوبِ هَارِبًا أَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ
مُسْتَرْشِدًا قَصَدَ إِلَى جَنَابِكَ سَاعِيًا
أَمْ كَيْفَ تَرُدُّ ظَمْآنَ وَرَدَ إِلَى حِيَاضِكَ
شَارِبًا كَلَّا وَحِيَاضُكَ مُتْرَعَةٌ فِي
ضَنْكِ الْمُحُولِ وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ
وَالْوُغُولِ ای معبود من چگونه رانی از درگاه خود
بیچاره را که پناه آورده بسوی تو از گناهان گریزان
چگونه نا امید کنی راه جویی را که رو نمود بآستان تو شتابان
چگونه برگردانی لب تشنه را اگر برسد بکنار حوضهای رحمت تو
آشامنده حاشا که چنین کنی و حال آنکه حوضهای رحمت تو
بزرگ است در تنگنای خوشکسالی و در رحمت تو گشوده است برای

خواهش هر چیزی و در آمدن در آن کلمه ام در این مقام
منقطعه و بمعنی بل اضرابیست که مقصود از آن اعراض
متکلم است از گفته بگفته دیگر و بباید دانست که کلمه ام بر
دو گانه است متصله و منقطعه و ام متصله البته بعد از همزه
استفهام میباشد خواه مقصود از آن حقیقت استفهام
باشد چون ازید عندک ام عمرو یا مقصود از آن تسویه
میان معطوف و معطوف علیه در حکمی باشد چون کلمه
طیبه سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن
یغفر الله لهم و بر هر تقدیر معطوف و معطوف علیه
با هم در حکم یک جمله اند و مثال اول باین تاویلست
که ایهما عندک و در مقامی گفته شود که سایل داند که

زید یا عمرو یکی از ایشان نزد مخاطبست و معلوم او
نباشد که کدام یک اند و سؤال از تعیین او کند و مثال
ثانی باین معنی است که سواء علیهم استغفارک و عدم استغفارک
فی انه لن یغفر الله لهم یعنی یکسانست بر منافقان طلب
آمرزش تو و نا طلبیدن آن در اینکه خدای عز و جل ایشان را
نخواهند آمرزید و از اینجهت آنرا متصله گویند
بما قبل خود و ام منقطعه گاه بعد از استفهام می باشد و در
اینصورت یا بمعنی بل اضرابیست و بس یا بمعنی بل
یعنی بل اضرابی و همزه استفهام هر دو و در صورت اول
گویا اولا سائل سوالی کرده و بعد از آن از آن سؤال
پشیمان شده و اعراض از آن نموده خبری میدهد چون ازید

قایم ام عمرو بمعنی بل عمرو قاعد پس اولا سؤال نمود
آیا زید ایستاده است یا نه و بعد از آن اعراض از آن سؤال
نموده خبر میدهد که عمرو نشسته است و در صورت دویم
اولا سؤال نموده و از آن پشیمان شده و اعراض نمود
سؤال دیگر میکند و از ید قایم ام عمرو قاعد بتقدیر بل
عمرو [illegible] است و متکلم از سؤال اول باز ایستاده
سؤال میکند که آیا عمرو نشسته یا نه و هرگاه ام منقطعه
بر ادوات استفهام در آمده باشد در این صورت
بمعنی بل تنها است نه بل با همزه استفهام چه استفهام
استفهام بی صورت است و هر دو فقره شریفه ام کیف
بابت چه کیف از ادوات استفهام و غرض از

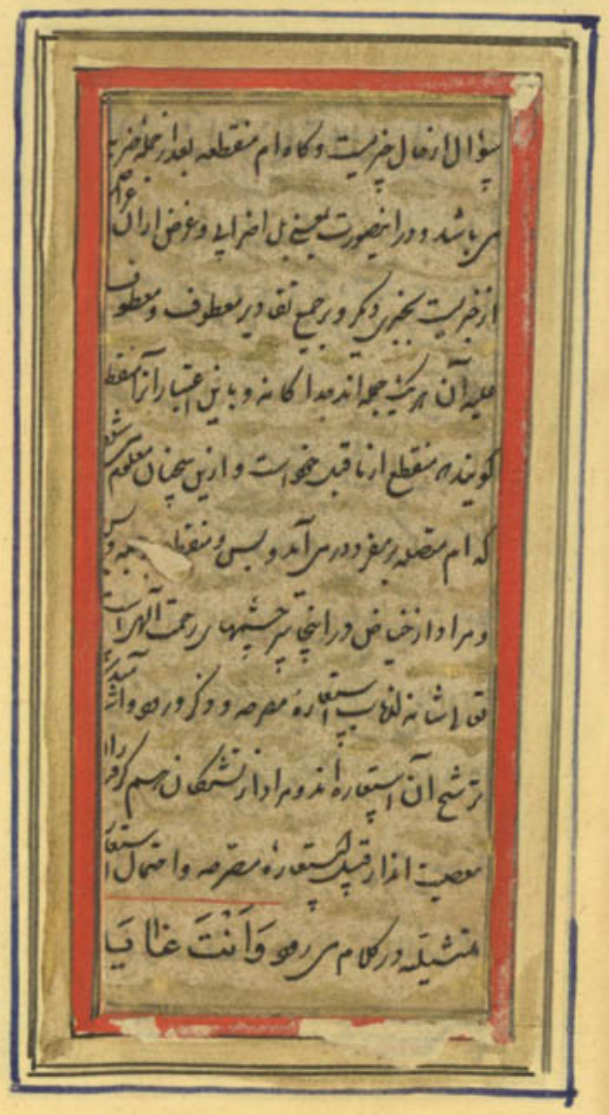

سؤال از حال خبریست و گاه ام منقطعه بعد از جمله خبریه
می باشد و در این صورت بمعنی بل اضرابیه و غرض از آن اعراض
از خبریست بخبری دیگر و بر جمیع تقادیر معطوف و معطوف
علیه آن هر یک جمله اند جداگانه و باین اعتبار آنرا منقطعه
گویند که منقطع از ما قبل خود است و از این چنان معلوم میشود
که ام متصله بر مفرد در می آید و بس و منقطعه بر جمله و بس
و مراد از خیاض در اینجا سرچشمهای رحمت الهی است
تعالی شانه لذا باب استعاره مصرحه و ذکر ورود و آشامیدن
ترشح آن استعاره اند و مراد از تشنگان هم گرفتاران
معصیت اند از قبیل استعاره مصرحه و احتمال استعاره
تمثیلیه در کلام میرود وَاَنْتَ غایا

المسئول ونهاية المأمول وتو آخر
هر مطلب و منتهای هر آرزویی یعنی باید مطلبها و آرزوها
همه منتهی بتو شود مثلا طلب روزی و آرزوی آن باید برای
تقویت بدن و تقویت بدن باید برای قوت عبادت
و عبادت برای آنکه مستحق پرستش و این بقصد آن
[illegible] تو و غیر تو همه هیچ و بحمد که مراد از مسئول
و مأمول مسئول عنه و مأمول منه باشد لذا بحذف و ایصال
چه از هر که سؤال کنی و امید داری او محتاج سؤال از
دیگری و امید او بدیگریست تا آنکه رسد بسؤال از تو
و امید بتو و الف و لام بنا بر اول برای استغراق آید
و بنا بر ثانی حرف موصول و المسئول و المأمول بین

تقدیرند که الذی سئل عنه و امل منه الهی هذه
ازمة نفسی عقلتها بعقال مشیتک
وهذه اعباء ذنوبی درأتها برحمتک
وعفوک ورأفتک وهذه اهوائی
المضلة وکلتها الی جناب لطفک
وکرمک ورأفتک ای معبود من اینها
مهارهای نفس منند بسته ام آنها را برشته مشیت
تو و اینها بارهای گران گناهان منند افکنده ام
از دوش خود آنها را ببخشش و آمرزش تو و مهربانی
تو و اینها خواهشهای نفس منند که گمراه کننده منند
واگذاشته ام آنها را بآستان سرای شفقت تو و

بزرگواری تو و مهربانی و کلمهٔ هذه درین فقرات
درین فقرات شریفه مبتدا و اشاره است بچیزی که در
ذهن گوینده اوست و ازمهٔ نفسی و اعباء ذنوبی
اهوائی خبر اویند و مشار الیه در اول تفکر در عاقبت
کارها و تامل در نیکی و زشتی آنهاست یعنی این
تفکر و تامل نفس مرا از سرکشی نگاه داشته و عقلتها
برین جمله ایست مستانفه و جوابیست از سؤالی که جمله
اولی متضمن اوست و گویا چون گفت که آنها مهار
نفس منند کسی می پرسد که آن مهارها را چه کرده بجای
محکمی بسته که نفس سرکش تو نتواند آنرا از سر بدر کند
یا نی و او در جواب می گوید که آری آنرا بکمند مشیت الهی تعالی

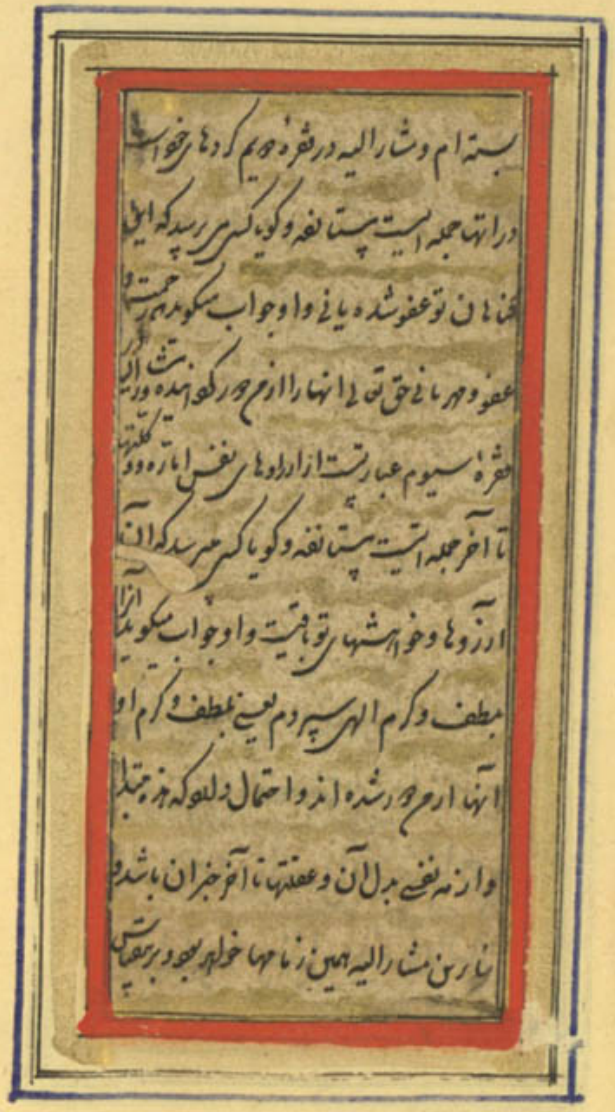

بسته ام و مشار الیه در فقرهٔ دویم کردهای خود است
در آنها جمله ایست مستانفه و گویا کسی می پرسد که این
گناهان تو عفو شده یا نی و او جواب میگوید هم رحمت و
عفو و مهربانی حق تعالی آنها را از من دور گردانیده و مشار الیه در
فقرهٔ سیوم عبارتست از آرزوهای نفس اماره و وکلتها
تا آخر جمله ایست مستانفه و گویا کسی می پرسد که آن
آرزوها و خواهشهای تو باقیست و او جواب میگوید آنرا
بلطف و کرم الهی سپردم یعنی بلطف و کرم او
آنها از من دور شده اند و احتمال دارد که هذه مبتدا
و ازمهٔ نفسی بدل آن و عقلتها تا آخر خبر آن باشد و
بنابرین مشار الیه همین زمامها خواهد بود و بر قیاس

در فقرهٔ دویم اعباء ذنوبی بدل هذه و مشار الیه آن
و در آنها تا آخر خبر آن باشد و در فقرهٔ سیوم اهوائی
بدل هذه و مشار الیه آن و وکلتها تا آخر خبر آن
باشد و در فقرهٔ اول تشبیه نفس سرکش بشتر است و
ذکر مشبه شده از باب استعارهٔ تخییلیه و ذکر مهار تخییلیه و ذکر
تشبیه اوست و عقال مشتق است از عقل
بمعنی بستن و آن نام رشته ایست که دست شتر را
بآن بندند و در اینجا مراد کمندیست که مهار شتران
را بآن بندند و اضافهٔ عقال بمشیت اضافهٔ مشبه به
است به مشبه فاجعل اللهم صباحی
هذا نازلاً بضیاء الهدی والسلامة

فی الدین والدنیا ومسائی جنة
من کید العدی ووقایة من
مردیات الهوی انک قادر علی
ما تشاء پس بگردان خداوندا بامداد را
فرود آینده بر من با نور راه یافتگی و سلامتی از آفتها
هم در دین و هم در دنیا و بگردان شبم را
از مکر دشمنان و نگهبانی از گزند کشندگان خواهشهای
نفسانی بدرستی که تو توانایی بر هر چه خواهی و این فقرات
شریفه متفرعند بر آن کلام که کیف تطرد مسکینا تا آخر
و کلمهٔ هذا تاکید است برای صباحی بتاویل هذا الصباح
و بضیاء الهدی حالست از ضمیری راجع بصباح که

مستتر در نازلا و فاعل اوست بتقدیر متلبسا
بضیاء الهدی تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ
وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ
مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ
الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ تُولِجُ
[illegible] فِی النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ
فِی اللَّیْلِ وَتُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ
تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَتَرْزُقُ مَنْ
تَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ میدهی پادشاهی را
بهر که خواهی و میگیری پادشاهی را از هر که خواهی
و عزیز میگردانی آنرا که خواهی و خوار میگردانی آنرا

که خواهی بدست تست هر نیکی بدرستی که تو بر هر چیز توانایی
در می آوری شب را در روز و در می آوری روز را در شب و بیرون
می آوری زنده را از مرده و بیرون می آوری مرده را از زنده و روزی
دهی هر کرا خواهی بیشمار مراد از ایلاج شب در روز و روز
در شب آوردن هر یک از آنهاست عقب دیگری یا افزودن پاره
از هر یک در دیگری چنانکه گاهی روز کاهد و بر شب افزاید و
بر عکس و مراد از بر آوردن زنده از مرده پدید نمودن جانداریست
از بی جانی چنانکه از خاک آدم علیه السلام را پدید نمود و از
منی حیوانی که در رحم قرار یافت حیوانی جاندار بیرون
آورد و بیرون آوردن مرده از زنده میراندن حیوانات
و محتمل که مراد از زنده و مرده زنده جاوید و مرده جاوید

واشاره بشبه متولد شدن مؤمن از صلب کافر و کافر
از صلب مؤمن لا اله الا انت نیست هیچ
معبودی سزاوار پرستش ممکن بجز تو که سزاوار پرستش و واجب است
وجود تو و این معنی توحید است چه توحید عبارت است
از اثبات وجود یک اله واجب بالذات و نفی امکان
این معنی بحسب عرف از این کلمه و امثال آن مستفاد
می شود فی نفسها و این کلمات حقیقت عرفی اند در این معنی هر چند
که بحسب قاعده لغت محتاج بضمیمه باشد پس مندفع می شود
شبهه که در استفاده توحید از کلمه طیبه لا اله الا الله
مشهور است و خلاصه آن شبهه آنکه این کلمه فی نفسها مفید
توحید نیست چه خبر لای نفی صفت جنس در این کلمه محذوف است

اگر آنرا ممکن تقدیر کنند و گویند در اصل لا اله ممکن الا الله
الا الله بود این کلام اگرچه افاده نفی امکان الهی دیگر
می کند اما افاده وجود یک اله نمی کند بلکه مفید امکان
اوست و اگر آنرا موجود تقدیر کنند اثبات وجود یک
اله اگرچه میرسد اما نفی امکان الهی دیگر نمی کند بلکه نفی وجود
دیگر است و بس و اگر مستحق للعباده تقدیر [illegible] اثبات
وجود یک اله هم نمی کند بنا برین تقادیر بضمیمه مقدمه از احتیاج
توحید فهمیده می شود چنانکه در صورت اول گوییم اثبات
امکان یک اله مستلزم وجود اوست چه امکان اله
لا محاله امکان عامی است متحقق در ضمن وجوب و این
مستلزم وجود است و در صورت ثانی گوییم نفی

وجود الهی دیگر لازم دارد نفی امکان او را چه اگر
ممکن بودی بایستی که موجود باشد بهمان وجهی که مذکور شد
و در صورت سیوم گویی اثبات استحقاق عبادت یک اله
و نفی استحقاق دیگری مستلزم وجود یک اله و نفی امکان
الهی دیگر است چه مستحق عبادت نمی باشد مگر ذاتی
الوجود لذاته است و همانا عرفا آن معنی
از آن کلمه طیبه باین علت مستفاد می شود که مقدماتی
که در ضمیمه مذکور شد بدیهی عقلا است بحدی که هر صاحب خردی
آنها را میداند و بعضی از آن شبهه جواب گفته اند
که تقدیر چیزی در کار نیست چه آن کلمه در اصل الله
اله بوده و کلمه لا و الا برای افاده حصر در آمده پس اله

در اصل خبر مبتدا بوده اسم لا شده و الا الله خبر
اوست و این جواب خلاف گفته ارباب نحو
است که باید خبر لا مقدر و کلام تمام و بعد از آن
استثنا وقوع یابد و بعضی در جواب شبهه گفته اند
که این کلام اگرچه بحسب قاعده لغت مفید توحید نیست و در
افاده آن محتاج بضمیمه است لیکن در اصل
موجود است از برای افاده وجود یک اله و نفی امکان الهی دیگر
و حقیقت شرعی در آن معین است و این جواب هم صورت
ندارد چه مقرر بوده همیشه که هر که این کلمه را میگفته آنرا موحد
می گفتند هر چند که پیش از آن اطلاع بر اصطلاحات
شرایع پیغمبران نداشته باشند والله تعالی یعلم حقیقة کلامه

سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ پاکی دانم
ترا خداوندا و حال آنکه مشغولم بستایش تو سبحانک
در اصل سبحک سبحانا بحذف فعل میدانم ترا از هر عیب
پاکی دانشی عظیم محل محذوف و مصدر قایم مقام
آن و مضاف بمفعول شده بجهت اختصار و واو در
وبحمدک واو اعتراض و معترض آن جمله است مقدر
و سبب حمد و قایم مقام اوست و گویا گفته شده و
بنعمتک التی توجب لی حمدک یعنی تسبیح تو کردم
و ترا پاک دانم و این بسبب نعمتی است از جانب تو
که آن نعمت رمز واجب گردانیده ستایش ترا و این عبارت
از توفیق تو و حول و قوتی که تو در من پدید کرده تا

وَمَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ
کیست آنکه شناسد منزلت ترا پس نترسد از تو و
کیست آنکه داند که چیستی تو پس بیم نکند از تو کلمهٔ من
در این دو موضع برای استفهام انکاریست و ذا
اسم موصولست بمعنی الذی یعنی چنین کسی که قدر
ترا شناسد و ترا داند و از تو بیم ننماید نیست بلکه
هر که ترا شناسد و داند لا محاله از تو بیم دارد و
بندگی تو نماید چنانچه شاید و باید أَلَّفْتَ
بِقُدْرَتِكَ الْفِرَقَ وَفَلَقْتَ بِلُطْفِكَ
الْفَلَقَ وَأَنَرْتَ بِكَرَمِكَ دَيَاجِيَ
الْغَسَقِ وَأَنْهَرْتَ الْمِيَاهَ مِنَ الصُّمِّ

الصَّيَاخِيدِ عَذْبًا وَأُجَاجًا وَأَنْزَلْتَ
مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا وَجَعَلْتَ
الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِلْبَرِيَّةِ سِرَاجًا وَهَّاجًا
مِنْ غَيْرِ أَنْ تُمَارِسَ فِيمَا ابْتَدَأْتَ بِهِ
لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا التیام دادی بتوانائی
خود گروههای جداگانه را و شکافتی
را و روشن گردانیدی بکرم خود تیرگیهای شب تار را یعنی
آن تیرگیها را مبدل بروشنی نمودی و روان نمودی آبها را
از سنگهای صلب همه سخت آب شیرین و آب تلخ و
فرو فرستادی از ابرهای سیراب آب ریزنده و گردانیدی
آفتاب و ماه را برای آفریدگان چراغ فروزنده بی آنکه

کشی در آنچه نخست پدید کرده آنرا رنجی و نه آنکه بکار بری
آلتی و نکته در ذکر ما ابتدات به آنست که هرگاه در آفریدن
آنچه پیش از همه چیز آفریده بیماده رنجی نبرد در آفریدن
این چیزها که بعد از آن پدید کرده بطریق اولی رنجی نخواهد
چه اینها از ماده ایست و باید دانست که آنچه پیش از همه
چیز [illegible] از جسمانیات آب و از روحانیات عقلست
چنانکه از جمع بین الادله مستفاد است چه حق تعالی در
قرآن مجید فرموده وکان عرشه علی الماء یعنی بود علم
الهی تعالی شانه که تعلق داشت بآب و بس از کائنات
موجوده و از اینجا معلوم میشود که در آنوقت دیگر آفریده
نبوده و در سفر اول از توریة در بیان خلق عالم عبارتست

که ترجمه اش بعربی اینست که کانت الظلمة وجه الغمر وکان
نور الله یرفرف علی المیاه و بفارسی اینکه بود تیرگی همین
روی آب و بود نور خدا بال گستر بر آنها یعنی جهان تمام
تیره و تار بود و آن تیرگی دریا بود و علم خدای عز و جل تعلق
بآنها داشت از کائنات موجوده بعلت آنکه مخلوقی در
آنوقت بجز آب نبود و این همان معنی وکان [illegible]
و در حدیث طویل معتبر از خانواده رسالت علیهم السلام
مرویست که حق تعالی اولا آب را آفرید و آب چون
آفریده جز خود ندید خود را چیزی پنداشت بجهت رفع عجب آن
باد را آفرید و باد بر دریا وزیدن آغاز نمود و گفت انا
جند الله الاکبر منم آن لشکر خدا که بزرگتر از تست و

نور عظمت خود و مراد از عقل در این مقام جوهریست که
در هر مکلفی میباشد و منشأ تکلیف در ثواب و عقاب
اوست نه عقول عشره که فلاسفه بآن رفته اند و نه خصوص
عقل کل یعنی عقل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
چنانکه بعضی گفته اند چه در آن کتاب بسند صحیح از محمد بن مسلم
[illegible] محمد باقر علیه السلام مرویست که چون بیافرید
خدای تعالی عقل را گویا شد با او پس گفت مر او را رو کن
پس او رو کرد پس گفت مر او را به پشت بگرد پس او به پشت
گردید پس خدای گفت بحرمت عزت و بزرگواری من سوگند
که نیافریدم آفریده دوست تر بسوی من از تو و نه کامل عیار
گردانم ترا مگر در کسی که او را دوست دارم آگاه باش بدرستی

که من ترا فرمان دهم و ترا نهی نمایم و ترا سزای بد و جزای
نیک دهم و مراد از رو کردن و پشت گردانیدن عقل
همانا توجه اوست بدرجات عالم علوی و مشاهده جمال شاهدان
اسرار غیبی و التفات بعالم سفلی و ملاحظه درکات جحیم
و موجبات عذاب الیم تا آنکه بر او معلوم گردد که از برکات
طاعات و انزجار از معاصی منشأ [illegible]
مخالفت آن باعث دخول درین درکاتست چنانکه در
ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک اثیب و ایاک اعاقب بعد
از آن یاد ازین میدهد و دور نیست که امر باقبال و ادبار
او کنایه باشد از ایجاد او بر وجه کمال چنانکه متعارفست
که استادی چون چیزی بسازد و خواهد بداند که بحد کمال

رسیده یا نه بلکه محتاج باصلاحی است او را به پشت ورد
میگرداند که ملاحظه اجزای آن و صفات لایقه بهر جزوی
از آن نماید و از این مقوله است امر جابر بن عبد الله انصاری
مر حضرت امام محمد باقر علیه السلام را باقبال و ادبار بجهة ملاحظه
اعضا و شمایل آنحضرت در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق
[illegible] الله علیه مرویست که فرمود جابر بن عبد الله انصاری آخر
کسی بود که از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله مانده بود
و او بود مردی از خلایق بریده متوسل بخاندان رسالت و مکرر آمده
بمسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه سیاهی بر سر و بیانگ
بلند گفتی یا باقر العلم یا باقر العلم و مردمان مدینه گفتندی
جابر هذیان میگوید و او گفتی نه بخدا سوگند که هذیان نمیگویم

بلکه شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت
مرا بدرستی که تو البته دریابی مردی از فرزندان مرا که باشد
نام او نام من و شمایل او شمایل من فرا گیرد علم را فرا
گرفتن نیک و این خبر پیغمبر است باعث این بانگ من و آنحضرت
گوید که روزی از روزها جابر میگذشت در بعضی از کوچهای مدینه
ناگاه رسید بکوچه که در آن کوچه مکتبی نبود که [illegible]
[illegible] امام محمد باقر علیه السلام رفتی پس چون نظرش
باو افتاد گفت ای پسر رو کن پس آنحضرت رو بسوی او کرد
پس از آن گفت به پشت بگرد آنحضرت به پشت گردید پس
جابر گفت این شمایلی که من تو در تو مشاهده نمودم مانند شمایل
پیغمبر خدا است بحق آنکه جان من در قبضه قدرت اوست

ای پسر چیست نام تو گفت محمد بن علی بن الحسین پس جابر رو
بوی نموده سر او را بوسه میداد و میگفت فدای تو باد پدر من و مادر
من پدر تو رسول خدا صلی الله علیه و آله بتو سلام رسانید
و مکرر جابر این سخن را ادا نمود والله تعالی یعلم فیا
مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَالْبَقَاءِ وَقَهَرَ
جَبَابِرَهُ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ وَاسْمَعْ نِدَائِي وَ
اسْتَجِبْ دُعَائِي وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ
أَمَلِي وَرَجَائِي پس ای آنکه یگانه شده در
عزت و پایندگی و غلبه کرده بندگان خود را بمرگ
و نیستی رحمت کن بر محمد و خاندان او که پرهیزکارانند

و بشنو بانگ مرا و بپذیر دعای مرا و راست گردان
تفضل خود آرزوی مرا و امید مرا یا خَیْرَ مَنْ دُعِیَ
لِکَشْفِ الضُّرِّ وَأَکْرَمَ مَأْمُولٍ لِکُلِّ عُسْرٍ
وَیُسْرٍ بِکَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي فَلَا تَرُدَّنِي عَنْ سَنِيِّ
مَوَاهِبِكَ خَائِبًا یَا کَرِیمُ یَا کَرِیمُ یَا کَرِیمُ
إِنَّكَ عَلَى کُلِّ شَيْءٍ قَدِیرٌ وَبِالْإِجَابَةِ
بِرَحْمَتِكَ یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وَصَلَّى اللهُ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِینَ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ
ای بهترین کسی که خوانده شده برای دفع هر گزندی و کمترین
امید گاهی برای هر دشواری و آسانی بسوی تو فرود آورده
ام حاجت خود را پس برمگردان مرا از بلند بخششهای

خود نا امید ای بزرگوار ای بزرگوار ای بزرگوار بدرستی
که تو بر هر چیز توانا و بپذیرفتن دعاها سزاواری بخشایش
تو ای بخشنده ترین بخشندگان و رحمت کرده خدا بر محمد
و خاندان او همه که پاکان و پاکیزگانند و پس از
این دعا بسجده رود و یاد کند حاجتهای خود را و در آن سجده

[illegible] قلبی محجوب وعقلی مغلوب و
نفسی معیوب ولسانی مقر با[illegible]
وانت ستار العیوب وغفار الذنوب

ای معبود من دل من در پس پرده شده یعنی گویا پرده
بر دل من کشیده شده که مانعست از در آمدن پسندیده
در آن و خرد من فاسد گشته که درست در نیامد

صلاح

صلاح کار خود را گویند فلان مغلوب علی عقله هرگاه
آفتی و بلایی بعقل و خرد او خورد اما بحد دیوانگی نرسد
و نفس من عیبناک شده بعلت پیروی خواهشهای خود
و زبان من اقرار کننده است بگناهان خود و تو پوشاننده
عیبها و آمرزنده گناهانی اغفر ذنوبی یا
غفار الذنوب واستر عیوبی یا [illegible]
[illegible]ب یا شدید العقاب یا غفور یا
رحیم یا رحیم بیامرز گناهان مرا ای آمرزنده گناهان
و بپوشان عیبهای مرا ای پوشاننده عیبها ای سخت گیر بعقوبت
ای آمرزگار ای مهربان ای مهربان کما فرغت من تحریر هذه الرحمة فی ثلث
عشر من شهر رمضان المبارک سنة ۱۱۰۸ و انا مترجمه الدلیل محمد [illegible]
[illegible]

۱۱۵